



انتشارات دانشگاه تهران

۳۴۷

سه تراژدی کلاسیک

لوسید
سین نا - سورنا

از

بی پر کرینی

اولین شاعر و تراژدی نویس هنرمند و نابغه دوره کلاسیک ادبیات فرانسه
(قرن هفدهم میلادی)

ترجمه

دکتر عیسی سپهبی
استاد دانشگاه

شماره ۲ از ترجمه فارسی شاهکارهای ادبیات جهان
بوسیله دانشگاه تهران و یونسکو

۱۳۳۵



Publication

№ 347

Le Cid Cinna-Suréna

3 Tragédies classiques
de

Pierre CORNEILLE

Traduites en persan
par

Le Docteur Issa SÉPAHBODI

Professeur à la Faculté des Lettres
de l'Université de Téhéran.

Ouvrage No 2. de la série des

«Traductions persanes»

des chefs-d'œuvres de la littérature mondiale,
sous les auspices
de l'Université de Tehran et de l'Unesco.

Imp. de l'Université,
Tehran 1956



انتشارات دانشگاه تهران

۳۴۷

سه تراژدی کلاسیک

لوسید
سین نا - سورنا

از

بی پر کُرَنی

اولین شاعر و تراژدی نویس هنرمند و نابغه دوره کلاسیک ادبیات فرانسه
(قرن هفدهم میلادی)

ترجمه

دکتر عیسی سپهبی

استاد دانشگاه

شماره ۲ از ترجمه فارسی شاهکارهای ادبیات جهان
بوسیله دانشگاه تهران و یونسکو

۱۳۳۵

پی‌یر کرنی (۱۶۸۴-۱۶۰۶) میلادی

کرنی بدون شک سرآمد شعرا و تراژدی نویسان دوره کلاسیک ادبیات فرانسه قرن هفدهم میلادی، یعنی دوره عظمت سیاسی و ادبی و هنری تاریخ فرانسه محسوب میشود. زندگانی وی در عین حال، نمونه ایست از افتخارات درخشان ویاس و حرمان و مذلت دردناک و عبرت انگیز. کرنی اول شاعر نابغه و هنرمندیست که با تألیف «لوسید» و نمایش آن در اواخر سنه ۱۶۳۶ نمونه کامل و سرمشق جامع تراژدی منظم کلاسیک را بروفق آداب و قواعدیکه تراژدی نویسان مشهور یونان و روم وضع نموده و در آثار خود بکار بسته بودند در زبان و ادبیات فرانسه بوجود آورد. گرچه «لوسید» هنگام اولین نمایش جار و جنجال عظیمی در بین اهل ادب و جامعه باذوق فرانسوی زمان ایجاد نمود و موجب آن شد که از طرفی پیروان و عاشقان هنر کرنی و از سوی دیگر مخالفان سرسخت او مدت زمانی نیروی قلم و بیان خود را برسم تحسین یا انتقاد و عیب جوئی بکار اندازند. لیکن سرانجام «لوسید» و کرنی هر دو از معرکه پیروز بیرون آمدند و سگه تابناک و بی نظیر تراژدی کلاسیک فرانسه مضروب گردید و مورد پسند و ستایش عامه قرار گرفت. بدنبال آن پیروزمندی کرنی بتألیف و نظم نمایش نامه های دیگری پرداخت که عالترین آنها عبارتند از:

هوراس (Horace) ۱۶۴۰

سینا (Cinna) ۱۶۴۰

پولیوکت (Polyeucte) ۱۶۴۳-۱۶۴۱

رودوگون (Rodogune) ۱۶۴۴

نیکومد (Nicomède) ۱۶۵۱

سورِنا (Suréna) ۱۶۷۴

و بسیاری آثار که در این مختصر مجال نام بردن و توصیف آن نمی باشد.

اواخر عمر گرنی مقرون با حرمان و مذلت زائد الوصف میباشد که

شرح آن بتفصیل در چاپ کامل این مجلد خواهد آمد. در این وجیزه بواسطه ضیق وقت، تنها بطبع و نشر ترجمه کامل «لوسید» بعنوان نمونه اکتفا نمود

و ضمن تهیه و تکمیل ترجمه نمایشنامه های «سینا» و «سورِنا» که مسوده

آن موجود است مقاله جامعی نیز در باب شرح احوال و آثار شاعر و نویسنده

مشهور فرانسوی چنانکه در شان اوست با توضیحات وافیه در باره نمایشنامه

هائی که ترجمه شده است به پیشگاه ارباب ذوق و ادب و علاقمندان

بگلزار ادبیات فرانسه تقدیم خواهد نمود.

دکتر عیسی سپهرمدی

استاد دانشگاه

تهران - دوشنبه هفتم آبانماه ۱۳۳۵

«LE CID»

لوسید

تراژدی

در پنج پرده

اثر

کرنی

(Pierre Corneille)

قهرمانان و اشخاص تراژدی

(Personnages)

اولین سلطان کاستیل (۱)	Don Fernand	دون فرنان
شاهزاده خانم ولیعهد کاستیل (۲)	Dona Urrique	دونیا اوراک
پدر دون رودریگ	Don Diègue	دون دی یگ
کونت دو گورماس پدرشی من	Don Gomès	دون گومس
خواستار و دوستدار شی من	Don Rodrigue	دون رودریگ
عاشق و خواستار شی من	Don Sanche	دون سانش
ازنجیب زادگان کاستیل	Don Arias	دون آریاس
	Don Alonse	دون آلونس
دختر دون گورماس	Chimène	شی من
ندیمه‌ی شاهزاده خانم ولیعهد کاستیل	Léonor	لئونور
ندیمه‌ی شی من	Elvire	الویر

غلام بچه‌ی شاهزاده خانم

صحنه‌ی تراژدی: شهر سهویل - اسپانیا

(۱) فردینان اول (Ferdinand I) پادشاه گالیس و کاستیل صاحب فتوحات بیشمار در خاک پرتقال و فاتح شهرهای تولد (Tolède) و ساراگوس (Saragosse) و سهویل (Séville) در اسپانیا - متوفی در سال ۱۰۶۵ میلادی.

(۲) دونیا اوراک (Dona Urrique) یکی از دختران فرنان اول

(۳) شهر سهویل (اشبیلیه) از شهرهای مشهور اسپانیا که در جلگه پنهان رود گوادل کبویر بنا شده و در زمان فردینان اول مقر سلطنت طوایف افریقائی معروف به مور (Les Maures) یا مراکش‌ها بوده است

برده اول مجلس اول - شی من و الویر

شی من

الویر ، بگو بدانم آیا حقیقت را بدرستی برایم گزارش میدهی و چیزی از گفته های پدرم را تحریف نمیکنی؟

الویر

تمام جانم هنوز از سخنان او مسرور و مسحور است. بانوی من ، رودیگ بهمانگونه و میزان که مورد مهر و محبت شماست طرف احترام و ستایش پدر گرامی شما نیز میباشد. اگر خوب درچشمان او خوانده و دریافته باشم بشما خواهد فرمود و رخصت خواهد داد بعشق و محبت رودریگ پاسخ شایسته ای بدهید

شی من

بیا جانم ، بمن بازگو چگونه دریافته ای که پدرم اختیار و انتخاب مرا مورد عنایت و تأیید قرار داده ، بمن بگو و تکرار کن تا چه حد میتوانم امیدوار باشم. بیا ، بیا هر گزاز گفتار توسیر نمیشوم. تکرار کن عزیزم ! بار الها روزی و دمی فرا خواهد رسید که بتوانیم عشق پنهان خود را به آزادی تمام و بدون دغدغه آشکار سازیم و همگان بگرمی و صفای آن واقف و آگاه شوند !؟ الویر ، پدرم در باب التماس و درخواست خواستاران من بتو چه گفت ؟ البته تو درباره ی تمایلات من نسبت به رودریگ چیزی نگفتی و سخنی بتصریح نراندی ؟!

الویر

هرگز ، هرگز ، من احساسات قلب شما را چنان توصیف کردم که بهیچ یک از آن دو تمایل خاصی ندارید و بدون آنکه آنان را

بنگاهی مایوس یادلگرم ساخته باشید درانتظاررأی پدرنشسته‌اید و بفرمان او کمر بسته. حس احترام و اعتماد شما روح او را چنان شاد و مسرور ساخت که آثار آن در بشره‌اش ظاهر گشت. بانوی من، اکنون که آرزو دارید مکنونات ضمیر او را دریابید اینست آنچه در حال شتابزدگی درباره شما و آندو جوان بر زبان راند:

«بلی دختر من تابع وظیفه و تقوی است. و آن هردو لایق و برازنده او و هردو از خون و دودمانی عالی، شجاع و با وفا هستند. گرچه جوانند لیکن در چشمان آنها نور تقوی و شجاعت اجداد بزرگشان بخوبی میدرخشد. خاصه دون رودریگ در صورت و سیمایش همه چیز گواه پاکدلی و رادمردی است، جنگجویان در بین اجداد و سلاله او پیشمارند و همه صاحب امتیاز و افتخار. پدر سالخورده‌اش پهلوان فتوحات بینظیر، و چین‌های پیشانی‌اش گواه تابناک کارهای قهرمانی و دلیری‌های مشهور. من در ناصیه رودریگ بی‌تردید ارزش و شجاعت پدرش را می‌خوانم و دخترم، دختر دل‌بندم میتواند او را دوست بدارد و مرا شادناک سازد.»

آری، ولینعمت من پدر بزرگوارتان این کلمات زیبا را بر زبان راند و باشتاب سوی دربار شتافت. خیال میکنم دیگر در این حدیث در قلب شما تردیدی برای رجحان او باقی نمانده باشد. خداوند گاروی زمین - پادشاه شاد کام ما می‌خواهد مربی ممتازی برای فرزند خود تعیین کند و گویا این افتخار نصیب پدر بزرگوار شما خواهد شد. تصور نمیکنم با وجود شجاعت بینظیر و صفات ممتاز کسی بتواند با او در این منصب رقابت کند. داستان کارهای

قهرمانی وصیت دلیری او برای برگزیدن او کافی است؛ دون رو دزیگ هم بسیار فرصت مناسبی بدست آورده و در این مقتضیات از پدر خود دون دی یگ تمنا کرده است در ختام شورای سلطنتی پیشنهاد مطلوب قلب شما را با کنت پدر شما در میان گذارد. اکنون دل شما مسرور و شادناک باشد و بآرامی و خوشدلی منتظر نتیجه و تصمیم صحبت آنان بنشینید.

شی من

آه، الویر، باوصف این روح من در تشویش است و نمیتوانم لذت و سرور مژده تو را براحتی پذیره شوم و ادراک نمایم. گوئی هر لحظه ای از زمان آبستن خطر است و من در این خوشبختی بزرگ احساس ناکامی عظیمی در سینه دارم.

الویر

خانم عزیز ملاحظه خواهید فرمود که تشویش و اضطراب شما بزودی زائل خواهد شد

شی من

باشد، برویم، هرچه بادا باد در انتظار نتیجه خشنود باشیم.

مجلس دوم

شاهزاده خانم - لئونور نهمه و غلام بچه

شاهزاده خانم

غلام، زود برو از قول من به شی من بگو امروز را زیاده از حد در انتظار گذاشته و دوستی من از مسامحه او گله ها دارد (غلام بچه خارج میشود)

لئونور

بانو ، هر روز همینطور است و هر روز با نگرانی بدنبال شی من
میفرستید و هنگام گفتگو از عشق او پرسان و خواهان هستید !

شاهزاده خانم

بی دلیل نیست لئونور ، من او را بعشق آن جوان تربیت و تشویق
کرده ام و خدنگ سوزنده عشق بدست من در سینه او نشانده شده
است . بلی او رودریگ را دوست میدارد و بر هبری و تشویق من
رودریگ توانسته است مرغ وحشی دل او را رام سازد . آری
الویر پیوندی که بدست و آرزوی خودم پرداخته شده میخواهم
میوه آنرا بشناسم و از فرجام نیک آن خرسند و دلشاد شوم .

لئونور

بانو ، سخن شما و نیت پاک شما را بخوبی درک میکنم ، لیکن
چگونه است که باوصف موفقیت شایان و پیشرفت عشق در قلب
آنان نیش غمی در دل دردناک شما نشسته و شما را رنج میدهد ؟
چه میشود که خوشبختی آن دو مایه عذاب و پریشانی شماست ؟
با اینهمه ذوق و اشتیاقی که بفراهم آوردن شادمانی آنان در وجود
شما هست غصه عمیقی در سینه دارید ! بانوی من شما را چه میشود !
شاید بیش از اندازه مزاحم شده ام و حق کنجکاوی ندارم ، مرا
بخشید و عفو بفرمائید .

شاهزاده خانم

آه ، لئونور ، گوش کن هر چه بیشتر غم خود را پنهان سازم بیشتر
مرا میجوید و عذاب میدهد . نزدیک تر بیا گوش کن ، گوش کن
چگونه مقاومت کرده ام ، چگونه مبارزه میکنم ! بین و دریاب

چه حمله‌های خشنماک و چه امواج بنیان شکنی کاخ تقوای مرا
فرا گرفته است، لئونور عشق سلطان جبار و قاهر یست و بهیچکس
رحم نمیکند ! لئونور بدان و آگاه باش نجیب زاده‌ای را که در
پناه خود گرفته‌ام و برای موفقیتش در عشق میکوشم ، این جوان
زیبارا خودم دوست میدارم و در آتش عشقش میسوزم !

لئونور

شما بانوی من ! اورا دوست میدارید !

شاهزاده خانم

بیا لئونور دستت را روی قلب من بگذار و دریاب چگونه در تلاطم
و هیجانات و چگونه رب النوع وفاتح خود را می‌شناسد

لئونور

بیخس بانو، هزار معذرت و پوزش اگر از دایره سجود و احترام
قدم بیرون میگذارم و شمارا بسبب این عشق ملامت میکنم. ولی
شایسته نیست شاهزاده خانمی تا این حد خود را فراموش کند و
به نجیب زاده‌ای عشق بورزد ! شاه چه خواهد گفت و چه خواهد
اندیشید ، و تمام کاستیل درباره شما چه قضاوت خواهند کرد ؟
آیا هنوز بخاطر دارید که از چه اصل و نسب بهره دارید و زاده
کدام دودمان و سلسله هستید ؟

شاهزاده خانم

آری لئونور بحدی افکارم روشن است که قبل از سقوط در وادی
بدنامی و فراموش کردن سلسله و دودمان شاهی، خون خودم را
بدست خود خواهم ریخت. بتو میگویم که ارواح بزرگ و زیبا
بفضیلت عشق برازنده‌اند و حق دارند شعله آنها در سینه خود

بیفروزند. ولی اگر من میخواستم با حساسات نا بجای خود تسلیم شوم هزار سرمشق و نمونه مشهور و تاریخی برار هبری کرده بود. ولی هرگز برای نمیخواهم رفت که شرف دودمان مرا لکه دار سازد، و سوسه و غلبه هوس همت و پایداری مرا درهم نخواهد شکست و همواره بخود میگویم که چون از خون پادشاهانم جز شاهزاده یا پادشاهی مطلوب و برارنده من نخواهد بود.

آری لئونور، وقتی دریافتیم که رأیم سست میشود و همت راه ضعف و سقوط میماید آنچه را که خود جرأت گرفتن نداشتیم بخشیدم و واگذاردم. آری، بدین سبب شی من را دربند و زنجیر عشق او کشیدم. آتش عشق آندورا تیز کردم تا خود از سوزش آن رهائی یابم. اینک در شگفتی مباش اگر روح معذب و داغدار من ناشکیبا در انتظار و صلت و عروسی آندو بسر میبرد، تو اکنون بخوبی در مییابی که آرامش روح من در گرو این واقعه است. اگر عشق بامید زنده است و بتاری شدن آن سپری میشود و بهلاکت میرسد، همچنین عشق آتشی است که باتمام شدن سوخت و همیشه فرومی نشیند و خاموش میشود.

باوجود سختی فنا گواری که بردل من میگذرد اگر هر آینه شی من بوصلت رودریگ در آید نهال امید من بخشگیدن خواهد گرائید و جان من از بیماری شفا خواهد یافت.

آه الویر چه بگویم! با اینهمه قلبم میسوزد و شکنجه دل من از اندازه بیرونست! زیرا رودریگ تا روز و صلت باشی من محبوب قلب منست. هر چند برای از دست دادن او تلاش میکنم ولی

دل من از حسرت خونست. آری لئونور، اکنون سبب زاری دل من و غصه دردناک من بر تو آشکار شد و بر از من پی بردی و آشناسدی! روح من اکنون، بدونیم تقسیم شده. اگر همت بلند است قلبم در التهاب و سوزش است. خلاصه، این وصلت بسر نوشتن بسته است، از آن هر اسنا کم و هم بدان راغب. لیکن نمیدانم چه اندازه بآرامش روح من کمک خواهد کرد. اینجاشرف و عشق در برابر هم نشسته اند و من هر دو را دوست دارم، از بود و نبود آن یکسان رنج میبرم و پریشانی قلب من اکنون بی نهایت است.

لئونور

فرزانه من، بانوی من، پس از این همه چیزی ندارم به شکوه های شما بیافزایم جز آنکه با درد ورنج دل شما دمساز شوم و ناله کنم ساعتی پیش شمارا ملامت کردم اکنون بحال شما میگیریم. ولی ایمان دارم که در این بیماری لذت بخش و سوزان همت بلند و تقوای شما بحمله های عشق چیره خواهد شد و روح شما بساحل آرامش خواهد رسید. فضیلت شما و دور زمان بشما مدد خواهد کرد. آسمان منبع فیض و عدالت است و وجود نازنین شمارا از بن عذاب و شکنجه نجات خواهد بخشید.

شاهزاده خانم

آری، بهترین و بالاترین امیدواری من اینست که امید را از دست بدهم.

غلام بچه

شاهزاده خانم، فرمان شما شی مین رخصت شرفیابی میخواست

شاهزاده خانم (خطاب به لئونور)

لئونور ، برو با او صحبت کن ، اورا مشغول کن و مرا لختی راحت بگذار

لئونور

بانوی من مگر میل دارید در عالم خیال و تشویش بمانید ؟

شاهزاده خانم

خیر ، لئونور با وجود ناراحتی میخواهم برای تغییر چهره خودم فرصتی داشته باشم . برو ، بدنبال تو خواهم آمد

(سپس با خود به تنهایی)

بار الها، مرا دریاب ! درمان خود را از چه میخواهم ، خداوند! درد مرا تسکین بده تا لختی بیاسایم ، آرامش و شرافت مرا بمن باز ده ، من خوشبختی خود را در خوشبختی دیگری میخواهم . خداوند! تو میدانی که این وصلت برای هر سه ی ما واجبست . از تو میخواهم و بدر گاه تو استغاثه میکنم که زودتر موجبات آنرا فراهم کنی یا اینکه روح و قلب مرا قوی تر سازی . اگر بزودی پیوند این دو عاشق و معشوق بهمسری و زناشوئی منجر شود من از بندهای گران نجات خواهم یافت و عذاب و شکنجه من فرو خواهد نشست و زائل خواهد شد .

اکنون برویم دیر نکنیم ، بلکه با صحبت شی من آلام ما قدری تسکین یابد و آبی بر جگر سوخته ما افشانده شود

مجلس سوم

کنت - دون دی دیگ

کنت

بالاخره شما پیروز شدید و عنایات شاهانه شما را بمنصبی مفتخر ساخت که تنها برازنده من بود. شما از امروز مربی شاهزاده کاستیل هستید.

دون دی یگ

افتخاری که امروز نصیب من و دودمان من گشت نشانه عدل و نصفت پادشاه است. همه امروز دریافتند که سلطان ما خدمتگزاران را بیاس خدمات گذشته پاداش میدهد و مینوازد

کنت

شاهان هر چند بزرگ و جلیل القدر باشند با ما تفاوتی ندارند و ما نیز دیگر آدمیان ممکن است در معرض خطا و اشتباه قرار گیرند، انتخاب امروز بدرباریان ثابت کرد که پادشاهان منزلت خدمتکاران و شجعان را بدرستی نمی‌شناسند و قدر خدمات زمان حاضر را از مدنظر دور میدارند

دون دی یگ

دیگریس است، خواهش میکنم از امتحانی که امروز روح شما را برآشفته سخنی نگوئیم، چه بسا ممکن است لطف و عنایت مخصوص سلطان نیز در این انتخاب بموازات شرف و لیاقت من تأثیر داشته باشد. لیکن همه ما باید پاس حرمت اراده مطلقه و لینعمت خود را نگاه داریم و در آنچه او پسندیده است ایراد و خدشه روا نداریم. اجازه بدهید بافتخاری که او بمن ارزانی فرموده افتخار دیگری بیافزائیم و با یک پیمان مقدس دودمان و خانواده خودمان را

پیوند کنیم. شما دختری دارید فریدویگانه و من نیز پسری بیش ندارم. وصلت آندو میتواند دوستی و مودت ما را از این پس مستحکم و مستدام سازد. لطف داشته باشید و فرزند مرا پدامادی بپذیرید.

کفت

اکنون پسریزبای شما باید نظر بلندتری داشته باشد منصب و مقام تازه شما حتماً قلب او را بنخوت و خود پسندی نوینی آشنا ساخته است. آقای محترم، اکنون بهتر است بوظیفه خود پردازید و شاهزاده جوان را تربیت کنید، با و درس حکومت و زمامداری بیاموزید تا بداند چگونه باید ایالتی را اداره کند و همه جامردمان در برابر عدل و قانون بلرزه درآیند، قلب نیکان از مهر او آکنده شود و ستمکاران و بدسگالان از عقوبت او هراسان، سپس درس فرمانروائی و سپهسالاری با و بیاموزید تا چگونه در سختی و ناگواری شکیبائی پیشه کند و در جنگ آزمائی همطراز مریخ خداوند جنگ باشد، روزها و شبهای دراز بر اسب نشیند و نیاساید، چگونه راه و رسم لشگرداری بداند و بقلاع مستحکم حمله کند و برای فتح و پیروزی بخود ایمان داشته باشد. با توصیف سرمشق ها و نمونه های بزرگ روح شاهزاده را قوام بخشید و او را بکمال رسانید

دوندی یگ

بعنوان سرمشق و نمونه کافی خواهد بود که شاهزاده در کتاب زندگی من فروخواند و در آن سلسله ناگستنی اعمال شایسته و قهرمانی مرا بشناسد. بدانسان راه و رسم بزیروغ گرفتن و مقاد ساختن ملت ها را خواهد آموخت. رموز حمله بقلاع مستحکم و تمشیت لشگریان و اسباب شهرت پهلوانی را در انجام کارهای شگفت

قهرمانی در خواهد یافت

کنت

سر مشق‌های زنده برای تربیت شاهزادگان اشرقی‌تری دارند و در کتاب کهنه نمیتوان بوظایف خود آشنا شد. آخر بدانیم، شما در سالهای دراز عمر خود چه کرده‌اید که بتواند بایکی از روزهای عمر من برابری کند؟ اگر شماروزی بشجاعت معروف بوده‌اید من هم امروز بشجاعت خود فخر میکنم و بازوی من امروز محکمترین تکیه‌گاه ملک و سلطنت است. قرناطه و آراگون از برق تیغ من بلرزه می‌آیند و نام من بتنهائی بمنزله سنگر و باروی کاستیل است. من اگر نبودم اکنون شما زیر یوغ بیگانگان و غارتگران مرا کشی بسر میبردید و دشمنان بر شما سلطنت و فرمانروائی داشتند، هر روز و هر لحظه افتخاری بر افتخار من افزوده میشود و نصرتی بدنبال پیروزی عاید مملکت و سلطان میشود. شاهزاده در کنار من و در سایه بازوی من و در پناه من میتواند شجاعت خود را بیازماید، بدینسان بادیدن رفتار من و شجاعت من طریق شکستن دشمن را خواهد آموخت و در زمان کوتاهی شخصیت و سجدیه او بر شادت و کمال خواهد رسید و...

دون دی یگ (بابی صبری)

بلی میدانم و اطلاع دارم که شما بخوبی و شایستگی خدمت میکنید و من شما را زیر دست خودم در نبرد و فرماندهی آزموده‌ام و زمانی که خستگی و سآلودگی بر وجود من چیره شد ارزش و شجاعت بی‌همتای شما مقام مرا بشایستگی اشغال کرد و جوهر خود را بمعرض ظهور رسانید، همه این چیزها را میدانم و برای اینکه

بسادگی اعتراف کنم و از سخن پردازی بیهوده احتراز کنم میتوانم بگویم که شما امروز همان مقامی را دارید که من در گذشته افتخار آنرا داشتم. با وصف این ملاحظه میکنید که در مقام مقایسه سلطان بین من و شما، مختصر امتیازی برای من قائل گردیده است.

کنت

بلی، آنچه شایسته من بود شما از چنگ من رهبرید.

دون دی یگ

مقامی که بدست آوردم لایق خدمت و شئونات من است.

کنت

آنکه بتواند بلوازم این مقام بهتر ملتزم شود لایق تر است.

دون دی یگ

اگر شما از این مقام محروم شده اید نشانه نقص شماست.

کنت

شما آنرا با دسته بندی و خوی درباری بدست آورده اید!

دون دی یگ

شهرت و درخشندگی کارهای قهرمانی من تنها مبلغ من بود.

کنت

بهتر بگوئیم، شاه رعایت قدمت و سالخورگی شما را کرده است!

دون دی یگ

شاه در مراحم و التفات خود بمراتب شجاعت و همت توجه دارد.

کنت

بهمن دلیل افتخاری که شاه اعطا کرده است تنها لایق من بود

دون دی یگ

اگر آن افتخار نصیب شما نشده است قطعاً لایق آن نبوده اید.

کنت

من ! لایق آن نبوده‌ام ؟؟

دون دی‌یگ

بلی ، شما !!!

کنت

جسارت تو، ای پیرمرد فرتوت لایق همین است .

(سیلی سخت بر گونه او مینوازد)

دون دی‌یگ (درحالیکه شمشیر خود را از غلاف کشیده)

پس از این تو همین و بیحرمتی اکنون تمام کن و خون مرا بریز ، تا این دقیقه از نژاد وایل و تبار من احدی دوچار چنین ننگی نشده بود .

کنت

با این همه ناتوانی چه تصمیم داری ؟ ! و چه میخواهی ؟

دون دی‌یگ

بارالها ! چکنم نیروی از دست رفته من ، دست ناتوان من هرگز از عهده این وظیفه خطیر بر نخواهد آمد !

کنت

اگر اراده کنم شمشیر تو از آن من خواهد بود ! ولیک راضی بر یختن آبروی تو نیستم . خدا حافظ ، اکنون برو ، و برای تعلیم و تربیت شاهزاده جوان داستان زندگی خودت را برای او بر خوان ! تا تو باشی و دیگر بچنین گستاخی و رجز خوانی اقدام نکنی !!!

مجلس چهارم

دون دی‌یگ (تنها)

ای داد ! چکنم ، چه چاره سازم ؟ نومیدی جانسوز ، پیری و شکستگی ناسازگار ! آیا تاکنون برای چنین ننگی زیسته بودم ؟

موهای خودم را درنبرد و پیکار و کارهای پهلوانی سپید کرده
بودم تا یکباره در یک لحظه چنین سیه روی شوم و آنهمه افتخارات
درخشان من یکسره پایمال شود ؟

این بازوی نیرومند من که تمامی اسپانیا باعجاب و تحسین بدان
مینگرد ، بازویی که همواره امپراطوری را نجات داده و پایه های
سلطنت را قوام و استحکام بخشیده دیگر امروز بمن خیانت میکند
و قادر نیست از شرف من دفاع کند ؟ !

وه ، چه دردناک است یادبود افتخار و جلال دیروز که در یک لمحّه
امروز درهم شکسته و نابود میشود ! وه چه منصبی که طومار
خوشبختی مرا درهم پیچید ! چه پرتگاه وحشتناکی که شرف و
افتخار گذشته مرا بدامن خود کشانید !

ای قلب من ، آیا تو راضی میشوی که امروز ، کنت بر اینهمه
افتخار گذشته من چیره شود ، بدون انتقام بمیری ، یا در ننگ سیاه
روزگار بگذرانی ؟ !

آری ، کنت ، بتو امروز اجازه میدهم که رهبر و مربی شاهزاده
من باشی . زیرا چنین مقام و منصب شایسته ای در خور مرد ننگ
آلودی چون من نیست . آری تو با غرور رشک آمیز خود و با چنین
توهین و ناسزائی که بمن روا داشتی ، وجود مرا غرقه ننگ ساختی
و دیگر با وجود کرامت و انتخاب شاه لایق و درخور چنان مقام
برازنده ای نیستم !!

و تو ، ای شمشیر من ، ای وسیله نازنین و اسباب و اسلحه جنگ
آزمائی های من و افتخار اعمال پهلوانی من ، دیگر امروز برای

جسم نحیف و جان خسته و خشکیده من جز زیوری و آرایشی بیش نیستی

افسوس ! توای پولاد برق آسایی که دیروز لرزه براندام دشمن می انداختی ، امروز در این توهین و ننگ جز زرق و برق بیهوده ای بیش نبود و دیگر نتوانستی در کار دفاع از شرف و حیثیت با من یاری کنی . اکنون بهتر است وجود ننگین مرا ترك کنی و برای انتقام دودمان و نسب من در دست های جوانتر و برازنده تری قرار گیری !

مجلس پنجم

دو ن دی بگ و دون رودریك (بدر و بسر)

دو ن دی بگ

رودریك ، دل و جرئت داری ؟

دون رودریك (با حرارت و جسارت)

هر کس بجای پدرم بود هم اکنون در این دقیقه هیبت شمشیر و شجاعت مرا می شناخت و زخم آنرا می چشید !

دو ن دی بگ

به ! چه خشم زیبایی ، مرهم گوارای درد و بی تابی من ! الحق که خون خودم را در جوشش و جسارت تو باز می شناسم . جوانی و حرارت من در این جرأت و جسارت دوباره حیات گرفته است . بیا فرزند من ، بیا خون من ، بیا شرم و ننگ مرا بشوی ، بیا انتقام پدرت را بستان و مرا از این درد ورنج و پریشانی جانکاه رهائی بخش .

دون رودریك

پدر ، از چه بابت ، و بچه سبب ! ؟

دون دی یگ

از بابت دشنام و توهینی عظیم و دردناک ، چنان توهینی که شرف و فضیلت هر دوی ما را لکه دار ساخته و ضربتی مهلک بدان وارد آورده : بین و بنگر آثار سیلی که بچهره من نواخته است . باید رشته حیات آن بی شرم و حیارا گسسته باشم ! ولی چکنم چه چاره سازم ، سالخوردگی و شکستگی دست مرا بسته و توانائی دفاع را از من ربوده است . آوخ چه دردناکست روزگار من ، نتوانستم از خون خود و از نژاد اصیل خودم دفاع کنم . اکنون این تیغ آبدار و پولاد گران را که دستها و بازوهای خودم نمی توانند بکار خطیر زور آزمائی و انتقام بیازمایند بدستها و بازوان نیرومند تو می سپارم . همت دار و انتقام من و دودمان خودت را از آن بی حیا بستان .

فرزندم ، اکنون برخیز و شتابان روانه شو ، شجاعت خود را ضد آن بی ادب گستاخ بیازما ، چنین دشنام را تنها باخون میتوان شست و شو کرد ، یا بکش یا کشته شو . ولی بدان و آگاه باش که حریف تو مردیست زورمند و خطرناک : من او را غرقه در غبار و خون دیده ام که دردل سپاهی تمام لرزه انداخته و از هیبت تیغ او لشکریان دشمن درهم شکسته .

و باز باید برای استحضار تو بگویم و اضافه کنم که حریف تو نه تنها سرباز شجاع و سردار بی نظیر و بدیلی است ، بلکه علاوه بر آن همه

دون رودریگ

استدعا دارم ، پدرجان ، سخن خود را تکمیل کنید !

دون دی یگ

آری ، حریف تو ، پدر شی من است .

دون رودریگ

آه، پدر... شی...

دون دی یگ

بلی سخن کوتاه، پاسخ مده، من بعشق تو واقفم و بسوز درون تو آگاه. لیکن، تو باید بدانی که هر کس با ننگ و خفت قرین و همراه گشت دیگر شایسته زندگی و روشنائی روز نمی تواند بود و هر چند دشنام دهنده بزرگتر باشد، دشنام و هتک شرف او بزرگتر و جراحات آن عمیق تر است.

اکنون، تو ای فرزند من، بدانچه باید بدانی آگاه شدی و رشته انتقام در دست تست، من دیگر کلمه ای بر زبان نمی آورم، انتقام من و انتقام خودت را بستان و فرزند لایق و شایسته پدری چون من باش. من میروم تا بخاطر ننگی که سر نوشت برایم آفریده خاک بر سر ریزم و زاری کنم. تو برو، دوان باش، بشتاب، پرواز کن و انتقام مارا بستان !!!

مجلس ششم

دون رودریگ (تنها و ماتم زده)

بارالها، ضربت بی محابا و کشنده ای قلبم را یکباره سوراخ کرده، روزگار غدار مرا در آزمایش سخت و دردناکی قرار داده. بدبخت و ناکام باید انتقام پدر خود را بستانم، و در حال چون مرده ای نیم جانی وجودم فرو ریخته و روح خسته و کوفته ام بدین ضربت هولناک تسلیم شده است.

در این اثنا که نزدیک بود بمراد خود برسم، خداوند! تو مرا در برابر درد و الم جانفرسائی قرار دادی! پدرم مورد توهین قرار

گرفته و توهین کننده پدر محبوبه من شی من است! عجب امواج
 سهمناکی کشتی وجودم را فرا گرفته، عشق من در برابر شرافتم،
 شرافت دودمانم قد علم کرده و خودنمایی میکند! باید انتقام پدر
 بستانم و از محبوبه نازنین چشم بپوشم. یکی دل و جرأت مرا بجوش
 می آورد و دیگری دست و بازویم را ست می کند. چکنم، چه چاره
 سازم؟ در تنگنای عجیب و دام بلائی گرفتارم، باید یکی از دوراه
 مقدر را اختیار کنم: یا بعشق خود خیانت کنم یا اینکه تا آخر
 عمر با ننگ و بدنامی روزگار بگذرانم. از هر دوسو درد ورنج من
 بی پایانست، خداوندا رحم کن و مرا دریاب! آیا جائز است از انتقام
 دست بردارم، آیا بر ازنده است بسوی پدر شی من تیغ بر کشم؟!
 پدرم، محبوبه ام، شرافتم و عشقم هر چه داشتم برباد رفت،
 وظیفه سنگین و دوست داشتنی، عشق بی نظیر، از هر طرف بنگرم،
 یا باید لذتها و سرور خودم را زیر پا گذارم و یا باید بزوال و تیرگی
 افتخارات خانواد گیم تن در دهم!

(خطاب به پولادی که پدر در اختیار او گذاشته)

اکنون، تو ای تیغ آبدار و یادگار تابناک شجاعت های بی پایان،
 ای مایه امید روح انتقام جو و لی عاشق من، ای سربلند دشمن
 عالیت ترین خوشبختی من! ای چشمه درد و شکنجه روح من، تو
 بمن اعطاشده ای تا انتقام شرفم را بستانم یا اینکه برای از دست دادن
 شی من عزیزم بکوشم و ساعی باشم؟!

دیگر بس است، شکوه و شیون بس است، باید بسوی مرگ
 شتافت، نسبت بمحبوبه ام همانگونه که نسبت بپدرم وظایفی دارم:
 اگر انتقام بستانم مورد خشم و کین او قرار خواهم گرفت، ولی

اگر از انتقام و پیکار شانه خالی کنم تا ابد در معرض طعن و تحقیر او خواهم زیست، با یکی بیخت و شادمانی خود لگد می‌کوبم و بادیگری نالایق و نابرابرای عشق و محبت او می‌گردم. آوخ، درد من شفا ناپذیر است، از هرسو بخواهم آنرا تشفی بخشم زنده‌تر و ناملایم‌تر می‌شود و هر چیز رنج مرا مضاعف می‌کند. اکنون، برویم روح من، و چون مردن باید، اقلا سعی کنیم دل‌شی من را می‌آزایم و قرین درد نسازیم.

آه، شایسته است بمیرم و حساب خود را نستانم! بر ازنده‌است بچنین مرگی که بازوال افتخارات سلسله و دودمان من برابر است تن دردهم! یا بجاست تحمل کنم که تمام اسپانیا مرا متهم سازد که از شرف خود و خانواده خودم با قوت و قدرت دفاع نکرده‌ام! آری، روح گمراه من، شاید بعشقی که بهر حال بر باد رفته تسلیم شود و احترام گذارد! دیگر جائز نیست بدین وسوسه هلاکت بار گوش فرا دهیم، جنبشی، ای دمت و بازوی من، برویم، در صورتیکه بهر تقدیر شی من را از دست خواهیم داد لا اقل شرف خود را دریابیم و نجات دهیم.

آری، صحیح است، عقل من به تیرگی پیوسته بود. من همه چیز خودم، حیات خودم، شرف خودم را بپدرم مدیونم، نه بمحبوبه خودم. اگر در پیکار بمیرم یا از غصه جان تسلیم کنم، بهر تقدیر باید با خون پاک، خون پاک پدرم بمیرم و جان بجان آفرین بسپرم. هم اکنون، شرمنده‌ام از دیر کرد و غفلت زدگی خود، بشتابیم و بسوی انتقام پرواز کنیم. در صورتیکه امروز پدرم مورد اهانت و دشنام قرار گرفته، اگر چه توهین کننده و دشنام دهنده پدرشی من

است ، دیگر بهیچوجه تردید جائز نیست ، بشتابیم و تأخیر روا
مداوریم ،

(باعجله روانه میشود)



پرده دوم

مجلس اول (۱) دون آریاس . گنت

گنت

بین خودمان باید اذعان و اعتراف کنم که بابت یک کلمه زیاده از حد برآشفتم و خون من جوشیدن گرفت. ولی اکنون کاریست گذشته و سبب نیست شکسته ! چاره‌ای ندارد و باید خاموش نشست.

دون آریاس

باید دل پرفتوح شما به اراده شاه تمکین کند، قلب شاه در این ماجرا درخشم است و نسبت بشما با قدرت تمام عمل خواهد کرد. شما برای دفاع دلیل و منطق قابل اعتنائی ندارید، قدر و مقام دون-دی یگ و اهمیت توهین و دشنام، از طرف شما مستوجب تکالیف و اطاعتی است که از حد معمول جبران خسارات و رفع توهین عادی بیرونست.

گنت

جان و حیات من در اختیار پادشاهست و می‌تواند باراده خود هر چه می‌خواهد بامن روا دارد.

دون آریاس

بعد از آن تقصیر بزرگ دیگر لجاج و سرسختی روانیست. شاه شمارا

(۱) طی پرده دوم مجلس اول در تالار قصر سلطنتی، مجلس دوم در کوچه، مجلسهای سوم، چهارم و پنجم در سرای شاهزاده خانم ولیعهد؛ مجلسهای ششم، هفتم و هشتم در تالار سلطنتی برگزار میشود.

هنوز دوست میدارد و ستایش میکند. کافی است خشم او را فرو نشانید و تمکین کنید. اعلیحضرت فرموده‌اند:

« من امر میکنم و میخواهم که کنت تسلیم شود. » ، آیا تصمیم دارید نافرمانی کنید؟

کنت

آقای عزیز ، بخاطر حفظ باقی ماندهٔ احترام و افتخاراتم ، کمی نافرمانی جنایت نیست. هرچند خطا و نافرمانی من عظیم باشد خدمات کنونیم برای جبران و بخشودن آن کافی است.

دون آریاس

کارهای پهلوانی شما هرچند بلندپایه و پرارزش باشد، بدانید که پادشاه در برابر خدمت، چیزی باتباع و رعایای خود مدیون نمیتواند باشد. شما بخود می‌بالید و زیاده از اندازه مغرورید. باید دانست که هر کس بحکم وظیفه و شرف بشاه خدمت میکند. آقا ، من یقین دارم که اگر زیاد بخدمات و افتخارات خود ببالید و تکیه کنید ، سرانجام خوبی نداشته باشد و سر خود را نیز در این بازی فدا کنید.

کنت

بعد از آزمایش سخنان شما را باور خواهم کرد و خواهم پذیرفت.

دون آریاس

باید از قدرت پادشاه بترسید و خود را از قهراو برحذر دارید.

کنت

یک‌روز واحد برای هلاکت چون من سربازی کافی نیست. اگر تمام قدرت پادشاه برای شکنجه و سیاست من تجهیز شود ، اگر من بمیرم و نابود شوم یکباره سلطنت اسپانیا برباد خواهد رفت.

دون آریاس

چطور! شما از پادشاه وخشم او نمی هراسید وبالك ندارید....

کنت

نفع ومصلحت پادشاه در حفظ جان منست ، زیرا بدون من سلطنت وفرمانروائی خود را از دست خواهد داد. اگر سر من قطع شود تاج او نیز سرنگون خواهد شد.

دون آریاس

قربان ، عقل خود را جمع کنید وتصمیم دیگری اتخاذ فرمائید.

کنت

تصمیم من همانست که عرض کردم.

دون آریاس

آخر ، بشاه چه عرض کنم؟ من مأورم وناگزیر که تصمیم شمارا بعرض اعلیحضرت برسانم

کنت

حضورشان عرض کنید که چاکر نمی توانم به ننگ ورسوائی تن دردم

دون آریاس

آخر بخاطر بیاورید که پادشاهان دررأی خود قاطع ومستبدند.

کنت

سرنوشت چنین است ، دیگر سخن کوتاه کنیم.

دون آریاس

باشد ، خدانگهدار ، چون دیگر بیش از این میسر نیست شما را براه راست دعوت کنم. لیکن با آنهمه افتخارات بازهم از قهر وغضب پادشاه بیمناك باشید.

کنت

بدون واهمه در انتظار آن نشسته‌ام!

دون آریاس

ولی از آثار و نتیجه آن بترسید.

کنت

هر چه باشد لاجرم دون‌دی‌یگ خرسند خواهد شد.

(با خود به تنهایی)

هر که از مرگ نهراسد از تهدید باکی ندارد، شجاعت و منزلت
 من بالاتر از سنگین‌ترین خشم‌ها و مغضوبیت‌هاست. ممکن است
 مرا از خوشبختی محروم نمود، لیکن دریغا که قادر باشند مرا
 بزندگانی بدون نام و شرف محکوم سازند، هرگز نخواهند توانست.

مجلس دوم

کنت - دون رودریگ

دون رودریگ

کنت، کجا می‌گریزی، با تو دو کلمه صحبت دارم!

کنت

بگو بدانم چیست!

دون رودریگ

مرا از شک رهایی بخش. آیا تو دون‌دی‌یگ را نیک می‌شناسی؟

کنت

آری.

دون رودریگ

آهسته، بگو بدانم تو میدانی که این پیر سالخورده صاحب فضیلت،

عین شجاعت و شرافت زمان خود بوده‌است ، این حقیقت را بخوبی
میدانی ؟

گفت

شاید .

دون رودریگ

این آتش و حرارتی که از چشمان من می‌جهد از خون اوست ، تو
این را میدانی ؟

گفت

اینها بمن چه مربوط است !

دون رودریگ

چهار قدم فراتر بتو حالی میکنم !

گفت

جوان بیهوده و پرمدها !

دون رودریگ

خونسرد باش و بیجا هیجان بخود راه مده ، راستست که من جوانم ،
ولی درنژادهای اصیل و نزد رادمردان ، شجاعت و مردی بسن
و سال نیست .

گفت .

تو میخواهی خودت را بامن برابر کنی و به پیکار پردازی ؟ که
تورا چنین جسور و بی‌بالک ساخته ؟ تو هنوز در میدان نبرد نرفته‌ای
و تا کنون کسی تیغ دردست تو ندیده‌است .

دون رودریگ

آسوده باش ، امثال و اقران من در همان وهله اول خود را معرفی
میکند و ضربت آزمایش آنان استادوار است .

کنت

جوان ، میدانی من که هستم وشهرت من چیست ؟

دونرودریگ

بلی ، میدانم که هرتنا بنددای غیر من با تو مواجه بود ، تنها از شنیدن نام تو بخود میارزید ، افسرافتخاری که تو برسر داری ، از حدیث مرگ من و نابودی من حکایت میکند . بخوبی میدانم که از روی تهور وجسارت بادست وبازوئی همواره فاتح ونیرومند دست و پنجه می آویزم . ولی نیروی من بدلداری من وجرئت منست . هر که از پدر وشرف خود دفاع می کند هراس بدل راه نمی دهد . راستست که تو تا کنون شکست نخورده ای ، لیکن بازوی تو شکست ناپذیر نیست .

کنت

این گفتار تو وشجاعت بی نظیر تو ، هرروز وهرساعت از چشمان پرفروغ تو بارز بود و من آنرا بخوبی درمی یافتم . وچون تو را مایه فخر کاستیل شناخته بودم روح وقلبم باشعف ومسرت دختر دلبندم را بنامزدی تو پذیرفته بود . من جوشش وحرارت احساسات تو را می شناسم و نیک میدانم که رفتار وکردار تو همه از غرور وظیفه شناسی مطاوعت میکند . میدانم که عشق خود را فدای وظیفه کرده ای وهرگز تقوای بلندپایه تو تابع احساسات رقیق نمیشود ، قلب من بتحسین واحترام تو آکنده است . بخوبی امروز درمی یابم که درانتخاب وتمایل قلبی خودم اشتباه نکرده بودم .

لیکن اکنون بااینهمه ، در این ساعت احساس میکنم که نسبت بتو رحم وشفقت من در جوشش است . شجاعت تو را می ستایم ولی

بجوانی تو غصه و افسوس میخورم.

از تو استدعا دارم ازین آزمایش بد فرجام دست بکشی و مرا از پیکار نامساوی معاف داری، تو میدانی که پیرو شدن در نبردی که با تو خواهم کرد چیزی بافتخارات من نخواهد افزود. در مصافی که با سوچ خطر همراه نباشد پیروزی شرف نیست و اگر تو در این پیکار مغلوب شوی و بخالك افتی همه خواهند اندیشید که آسان کشته شده و در گذشته ای، لیکن در این ماجرا تنها افسوس مرگ تو در دل من خواهد ماند و مرا عذاب خواهد داد.

دون رودریگ

ترحم بیجا و ناشایستی با خود ستائی و رجز خوانی تو قرین است، هر که جسارت هتک شرف مرا داشته نباید از کشتن من بهراسد.

کنت

از اینجا دور شو.

دون رودریگ

با هم برویم، بی گفتگو دور شویم.

کنت

تا این اندازه از زندگی سیر شده ای؟

دون رودریگ

آیا تو از مردن هراس داری؟

کنت

بیا برویم، راستست تو بوظیفه وجدانی خود می پردازی. آری، ناخلف و شرمنده فرزندی که یک لحظه بعد از ننگ پدر بزندگی خود ببالد و در پی انتقام بر نخیزد!

مجلس سوم

شاهزاده خانم - شی من - لئونور

شاهزاده خانم

بیا شی من ، شی من عزیزم ، بدرد و رنج خود فائق شو ، نیروی
استقامت و تسلط نفس را در قلب خود قوت بخش . سپس خواهی
دریافت که آرامش و سکون پس از طوفان نصیب تو خواهد شد .
ستاره خوشبختی تو پشت ابری نازک پنهان گردیده . دیری نخواهد
پائید که ابر تیره زائل شود و همه چیز بروفق مرام تو گردد .
اینکه رنجور باشی و از دیر کرد زمان ملالت بقلب خود راه مده .

شی من

وہ کہ قلب شکستہ ام از غم آکنده است ، دیگر امیدی ندارم .
طوفانی چنین خشمگین کہ سکون اقیانوس را در ہم شکستہ ما را
بغرقاب متحتم و بلای ناگهان تہدید میکند . دیگر هیچ تردید
نیست ، من در گرداب بلا غوطہ ورم و در کنار ساحل جان خواہم
سپرد .

من اورا دوست میداشتم و او بمن مهر میورزید ، پدرم و پدر
او هر دو بعشق و محبت ما راضی و خورسند بودند . و من ای شاهزادہ
والاتبار این حدیث دل انگیز را در همان لحظہ شومی کہ آنان باہم
در گیر بودند برای شما نقل میکردم . بانوی من ، ملاحظہ فرمودید
چگونه داستان غم انگیز نزاع آن دو امید مارا مبدل بیأس نمود!
وہ ، چہ جنون بی داد گر و چہ غیرت مشئومی کہ استبداد

خود را برسختی ترین قلبها مستولی میسازد! ای شرف و فضیلتی که
بیرحمانه بر زیباترین و دلپذیرترین علائق من می تازی، اکنون
چه سرشک های سوزان و چه زاری ها برای دل تیر خورده من
ذخیره داری! بارالها کی از این تاریکی هولناک و ظلمت غم نجات
خواهم یافت؟

شاهزاده خانم

عزیز من ناله مکن، زاری مکن، نزاع و خشم آنان نباید برای تو
موجب تشویش باشد، آتشی که یک لحظه روشن شد، به نسیمی
خاموش می شود؛ در وضعی که پیش آمده و سر و صدائی که بر پا
کرده بزودی منتفی خواهد شد. مگر نمیدانی که پدر بزرگوaram
میخواهد بدین ماجرا خاتمه دهد و بین آندو صلح و آشتی برقرار
سازد! عزیزم، تو میدانی باعلاقه ای که بسرنوشت عشق و خوش
کامی تو دارم، هرچه از دستم برآید خواهم کرد و راه نفقت
در این کار نخواهم پیمود. عزیز من آرام باش، تنها شکیبائی
راه امید و سلامتی است.

شی من

بانوی من، در این داستان که رخ داده، دیگر راه آشتی وجود
ندارد، چنین دشنام و توهین عظیم قابل ترمیم نیست. بیهوده دست
بقهر و یا احتیاط می یازند. چنین بیماری ممکن است در ظاهر تسکین
و التیام یابد، ولی آتش کینه ای که در دلها برافروخته شده باشدعله های
پنهانی مشتعل می گردد و هر لحظه تیزتر میشود و زبانه میکشد!

شاهزاده خانم

آخر عزیزم، شی من، پیوند عشق و محبتی که بین رودریگ و تو

برقرار است بخوبی خواهد توانست ابرهای تیره خشم و کین را
از دل پدران شما بزدايد. بزودی عشق شما دونفر پیروز خواهد
شد و تفرقه آندو را بجمعیت مبدل خواهد ساخت. عزیز من ، بیش
از این پریشانی بخود راه مده و آرام باش .

شی من

شاهزاده بانو ، سخنان شما مرهم دل سوزان من است ، من نیز
آرزومند صلح و آشتی آن دو هستم ، لیکن امیدی نیست . دوندی یگ
بشرف خود بسیار دلبستگی دارد و غرور خانوادگی و نژادی در
نهاد او حاکم است . از جهت دیگر پدر خودم را نیک می شناسم .
بارالها دل من خونین است و دیگر قادر نیستم از باریدن اشک
خودداری کنم ! گذشته موجب شکنجه خاطر من است و از آینده
بی نهایت هراسناکم !

شاهزاده خانم

شی من ، از ضعف و ناتوانی پیرمرد سالخورده ای چه بیم داری ؟
دوندی یگ دیگر جوان نیست .

شی من

آری ، بانوی من ، لیکن رودریگ غیرتمند و دلدار است .

شاهزاده خانم

ولی زیاد جوان است . چنین نیست شی من ؟

شی من

آری ، بانو ، ولی رادسردان از همان کودکی و نوجوانی بزبور غیرت
و شجاعت آراسته اند .

شاهزاده خانم

با اینهمه تو نباید از او بیم داشته باشی ، او در عشق تو میسوزد

و هرگز اقدامی برخلاف میل و قلب تو نخواهد کرد. بادو کلمه میتوانی خشم او را فرونشانی و از هر عمل تندی بازداری.

شی من

اگر اطاعت نکند، چه خاک بر سر کنم و اگر اطاعت کند دیگران چه خواهند گفت؟ آیا میتواند باصل و نسب خود خیانت کند و از جبران چنین دشنامی نسبت پیدر خود چشم ببوشد؟ آری، اگر بعشق من تسلیم شود یا بدان مقاومت ورزد، بهر حال، روح من از اطاعت او یا از انکار و مقاومت او شرمناک یا مشوش خواهد شد.

شاهزاده خانم

آفرین، شی من عزیزم، روح تو عالی و پاک است. گرچه عشق تو نسبت به رودریگ بی پایان است، قلب تو به پستی و افکار نامیمون راهی ندارد. اما اگر من تا ساعتی که صلح و آشتی بین کنت و دون دی یگ برقرار شود، رودریگ، معشوق تو را در قصر خود تحت نظر نگاهدارم و بدین طریق آبی بخشم او بیفشانم، ضمیر بامحبت تو مکرر نخواهد شد و غباری در خاطر تو نخواهد نشست؟

شی من

آه، بانوی عزیزم، شاهبانوی من، در اینصورت غصه ای نخواهم داشت.

مجلس چهارم

شاهزاده خانم - شی من - لئونور - فلامپچه

شاهزاده خانم

غلام، رودریگ را بتعجیل جستجو کن و نزد من بیاور.

غلام

کنت دو گورماس ورودریگ الساعه

شی من

وای! خداوندا، میلرزم، چه خواهد شد؟!

شاهزاده خانم

غلام، چه شد؟ بگو بدانم.

غلام بچه

از این قصر باهم بخارج شتافتند.

شی من

باهم؟ کس دیگری با آنها نبود؟

غلام بچه

خیر، خانم. چنین می نمود که باهستگی باهم نزاع داشتند!

شی من

بدون شک، در این دقیقه باهم به نبرد پرداخته اند، دیگر کاری نمیتوان کرد. بانوبخشید، از خدمت مرخص می شوم.

مجلس پنجم

شاهزاده خانم - لئونور

شاهزاده خانم

افسوس، چه پریشانی، چه اضطرابی در دل دارم؛ از بدبختی شی من می نالم ولی بعشوق او بت یکتای من است. آرام و سکون من از دست رفته و عشق من دوباره شعله ور میشود. آنچه موجب جدائی رودریگ و شی من گردیده، امید من و درد مرا دوباره زنده کرده است. گرچه از تفرقه و جدائی آنان افسوس میخورم، لیکن دردم،

دردل مسرورم، پنهانی گل شادی شکفته است.

لئونور

آیا ممکن است، چنین چیزی ممکن است، تقوایی که بر روح شما حکومت میکند ممکن است بزودی و غفلت راه سستی پیش گیرد و بعشق نامیمونی تسلیم شود؟

شاهزاده خانم

لئونور، نامیمون مگو، عشق مرا نامیمون مخوان. اکنون که آن عشق، سلطان وجود منست و با جلال و عظمت مرا در سیطره خود اسیر کرده، اکنون که برای من چنین عزیز است، بدان تعظیم و احترام کن. تقوای ذاتی من با آن در مبارزه است، لیکن علی‌رغم خودم بدان امید می‌ورزم و دلگرم هستم. آری، قلبم با چنین امید بی‌پروائی بدنبال معشوق پرواز میکند. اکنون که شی من از او دور شده من باو نزدیک شده‌ام. چکنم، چه چاره‌سازم، لئونور، چه میتوانم کرد؟

لئونور

بانو، بدین سادگی همت و تقوای خود را میبازید، بدین سهولت حکومت و فرمانروائی عقل را فراموش میفرمائید؟

شاهزاده خانم

آه، لئونور. تونمیدانی، نمیتوانی باین اسرار آگاه شوی، هنگامی که قلب انسان از چنین سم گوارائی آکنده شد، فرمانروائی عقل فرسنگها دور میشود و میگریزد. هنگامی که بیمار، بیماری خود را میپرسد دیگر طاقت مداوای آنرا ندارد و از شفا یافتن آن میپرهیزد.

لئونور

بانوی من، همتی، امید وصال شما را غرق کرده، بیماری شما

برای شما شیرین و گوارا شده است. لیکن اجازه بفرمائید عرض کنم که رودریگ، آنکس که شما اورا باین درجه میپرستید هم شأن و هم طراز شما نیست.

شاهزاده خانم

لئونور، میدانم، بیشتر از آنچه تو تصور کنی درباره آن اندیشیده ام، لیکن اگر می بینی که تقوای من مستی گرفته و تسلیم شده باید بدانی و درك کنی که قوت عشق چونست و چگونه قلب و روح ما را تسخیر می کند.

لئونور، اگر رودریگ از نبردی که با آن دست بگریبانست فائق و منصور بیرون آید؛ اگر آن مرد نامدار، آن مرد جنگی بدست رودریگ کشته شود، من میتوانم بدون شرم رودریگ را دوست بدارم و عشق خود را در روز روشن اعلام کنم. اگر کنت را شکست بدهد، دیگر کسی پنجه قدرت او را نخواهد شکست و قادر بهمه کار خواهد بود. از هم اکنون میتوانم تصور کنم که باراده و قدرت او کشورها و سلطنتها تسلیم خواهند شد. عشق دلنواز من از هم اکنون او را بر سریر قنایه نشسته میبیند. قبائل افریقائی در برابر او می لرزند و او را ستایش میکنند. آراگون به پیشواز او می شتابد و پرتقال تسلیم میشود. سرنوشت پر افتخار، او را باندسوی دریاها میکشاند و بدشمنان افریقائی چیره میکند و هر روز تاجی و افسری بر افتخارات او میافزاید.

مختصر بگویم، آنچه از بزرگترین سرداران میتوان انتظار داشت، من در ناصیه رودریگ مشاهده میکنم. بدین طریق عشق او افتخار من خواهد بود. لئونور قلب من روشن است و امیدوار.

لئونور

بانوی من، بشاهبال خیال کجا پرواز میکنید و بازوی پرافتخار
او را میستائید؟ آیا یقین دارید که نبرد بین رودریگ با کنت
صورت گرفته است؟

شاهزاده خانم

لئونور، رودریگ مورد اهانت قرار گرفته، دشنام و ناسزا از کنت
صادر گشته، آندو باهم از قصر خارج شده اند. آیا بیش از این هم
برای تو دلایلی لازم است؟

لئونور

بسیار خوب، بانو، اکنون که قلب شما رضایت میدهد باهم خواهند
جنگید، لیکن تصور میفرمائید که رودریگ تا آنجا که قلب شما
گواهی میدهد پیش خواهد رفت و پیروز خواهد شد؟

شاهزاده خانم

چه میخواهی، من اکنون دیوانه ام و روح من در انقلاب و طوفانست.
لئونور، میبینی و درمییابی که عشق بجان من چه میکند! بیا لئونور
در اطاق خلوت من، آبی باتش دل من بیافشان و روح مرا از طوفان
نجات بخش. بیا، مرا در این حال تنها مگذار...

مجلس ششم

دون فرنان - دون آریاس - دون سانش

دون فرنان

تصور میکنید که کنت تا این اندازه از جاده عقل خارج شده باشد،
هنوز جرأت دارد که جرم خود را قابل بخشش بداند؟

دون آریاس

از طرف اعلیٰ حضرت مدتی با او سخن گفتم و هر چه در توانائی داشتم بکار بردم. لیکن موفق نشدم اورا براه راست بکشانم!

دون فرمان

شگفتا، چگونه جرأت دارد که نافرمانی کند و احترام مارا بجا نیاورد! بدین ترتیب به دون دی یگ توهین کرده و بشاه خود بی اعتنائی میکند. عجب، در این قصر و دربار ما قانون جدید میآورد و بدعت نو وضع میکند! بسیار خوب، گرچه شجاع و بی باک است، گرچه سردار دلاوریست، ولی ما باید نخوت و غرور اورا بشکنیم. هر چند ارزش او بینهایت است و خداوند جنگ بشمار می آید باو ثابت خواهیم کرد که نافرمانی از شاه چه معنی دارد!

آری، ما خواستیم بدون تندی، بی ادبی اورا جبران کنیم. ولی اکنون که او قدر تطف مارا نمیشناسد، از هم اکنون اورا تحت نظر بگیرید!

دون سانش

اگر اعلیٰ حضرت اجازه بفرمایند، شاید با کمی فرصت آرام بشود و از یاغیگری دست بشوید. من اورا در حدت خشم و نزاع ملاقات کردم. اعلیٰ حضرت، همواره در شدت و حرارت اولین دقائق، برای طبعی شجاع و بزرگوار مانند کنت دو گورماس تسلیم شدن آسان نیست. او قلباً بتقصیر خود معترف است، ولی روح بلند او نمیتواند بزودی اعتراف کند و سرشکستگی تن دردهد.

دون فرمان

دون سانش، ساکت! بدانید که هر کس به رأی خود عمل کند نافرمانی کرده و مقصر است!

دوستانش

اطاعت میکنم و سکوت اختیار میکنم؛ اما استدعا دارم اعلیحضرت اجازه بفرمایند دو کلمه دیگر در مقام دفاع او بعرض برسانم.

دوستان

چه میتوانی اضافه کنی، دوستانش؟

دوستانش

آنچه میتوانم حضور شاه عرض کنم اینست که طبع بلند کنت دو گورماس که همواره مأنوس با اعمال درخشان پهلوانی بوده و در نبردها همواره پیروز میزد گردیده مشکل باعتراف و عذرگناه راضی میشود، چنین مرد جنگی نمیتواند بخفت و عذرخواهی تن در دهد. تنها سرشکستگی و سرفرو و آوردن مانع اطاعت و تبعیت او از فرمان شاه گردیده. اگر قدری کم دل تر بود و عزت نفس و مناعت او بدین پایه نبود تاکنون بامر سلطان تسلیم شده بود. شاید اگر درباره او راه دیگری اتخاذ فرمائید و باو امر بدهید در جنگ تن بتن بایکی از شجعان، جبران توهین و بی ادبی خود را بکند، بیشتر با طبع او سازگار میتوانست بود و بازوی توانای او که همواره در نبرد و بیکارمایه سر بلندی و سرافرازی او گردیده، بهتر پاسخ امر پادشاه را منت می گذاشت. آیا از هم اکنون بهتر نیست که اعلیحضرت دلاوری را نام ببرند تا کمت بشتابد و باو دست و پنجه نرم کند؟

دوستان

دوستانش، سخن شما از حدود ادب خارج است، ما شما را بذوق و حرارت جوانی عفو میکنیم. پادشاهان در کار خود خیر و بصیرند

و راه احتیاط و سلامت می پیمایند. ما باید وجود دلاوران را حفظ کنیم و خون آنانرا به عبت برای کارهای بیهوده نریزیم. بوظیفه فرماندهی و سپهسالاری، باید مردان خود را تیمار کنیم و بنوازیم. بدینسان منطق شما بامنطق و دلیل ما فرق بسیار دارد. شما چون سربازی سخن میگوئید، ما باید بدانسان که شأن سلاطین است عمل کنیم.

هرچه شما بگوئید و استدلال کنید و هرچه شما بیاندیشید، کنت دو گورماس باطاعت از او امر ما ذره و سرسوزنی از افتخارات خود را درست نخواهد داد. از سوی دیگر باید گفت که اهانت او نسبت به دون دی یگ متوجه ما گردیده است. کنت، شرف و فضیلت آن کسی را که ما افتخار داده ایم و بسمت معلم و مربی فرزند خودمان برگزیده ایم لکه دار ساخته. مگر نه اینست که هر کس برای و انتخاب ما حمله کند بخود ما حمله ور شده و اهانت ورزیده و در حقیقت نسبت بمقام سلطنت تجاوز و سوء قصد نموده است؟! اکنون از این مقوله بگذریم. علاوه بر این، چند لحظه پیش قرقچیان بندر گزارش داده اند که ده کشتی از بحریه دشمنان قدیم ما پرچم های خود را برافراشته و در مصب رودخانه خودنمایی کرده اند! باید چاره ای اندیشید.

دون آریاس

مراکشی های نابکار قدرت سلطان را دیده و ضربت های عظیمی از ارتش ما چشیده اند. تصور نمیرود دوباره جرأت و جسارت خودنمایی داشته باشند.

دون فرنان

صحیح است، ولی نباید فراموش کرد که دل آنان از خشم و حسد آکنده است و نمیتوانند باسانی راضی شوند که ما امروز به آندلس حکومت کنیم. آنان سالها بر سرزمین زیبا و پر نعمت و بهشت آئین آندلس دست داشته و هنوز غبطه میخورند و نمیتوانند بزودی از مزایا و نعم آن صرف نظر نمایند.

برای همین است که ما مقرر حکومت و سلطنت کاستیل را از ده سال باینطرف در شهر سه ویل (اشبیلیه) قرار داده ایم؛ برای اینست که آنانرا بهتر مراقبت کنیم و کمترین وسوسه و آرزوی آنان را با سرعت در نطفه خفه سازیم.

دون آریاس

بخاطر و یاد بود ارزنده ترین سرهائی که در این راه از دست داده اند بخوبی میدانند که حضور پادشاه در آندلس همواره مایه فخر و پیروزی است، اعلیحضرت نباید کوچکترین بیمی بقلب خود راه دهند.

دون فرنان

ولی از سوی دیگر حق نداریم غفلت روا داریم و دشمن را ناچیز بشماریم. افراط در اعتماد و اطمینان خطر را نزدیک میکند. شما بتجربه میدانید که یک جنبش دریا میتواند سفاین آنانرا باسانی و بدون زحمت تا نزدیکی ساحل براند و ممکن است مراکشیان ما را غافلگیر سازند!

بهر تقدیر جائز نیست با گزارش ساده دیده بانان فعلا اهالی شهر را هراسان و وحشت زده کنیم. زیرا فرمان آماده باش ممکن است شب هنگام نظامات شهر را بهم ریزد و ایجاد پریشانی و هرج

و سرچ نماید. دون آریاس، دستور بدهید فوراً قوای نگهبانی را در باستیون و سنگرهای بندر دو برابر کنند. برای امشب بیش از این اقدامی جائز نیست.

مجلس هفتم

دون فرمان - دون سانش - دون آلونس

دون آلونس

اعلیحضرت، کنت دو گورماس هم اکنون در گذشت؛ دون دی یگ با دست فرزند خود، دون رودریگ بسبب دشنام و اهانت از او انتقام گرفت.

دون فرمان

بدل ما الهام شده بود، بمحض اینکه خبر اهانت بما رسید، انتقام دون دی یگ را پیش بینی میکردیم؛ بهمین علت بود که میخواستیم با پیش گیری لازم از وقوع این حادثه شوم جلوگیری کنیم.

دون آلونس

التفات بفرمائید، شی من به آستان اعلیحضرت شتافته و زاری کنان استدعای رسیدگی و دادخواهی دارد.

دون فرمان

هر چند با درد و سوک شی من سهم و شریک هستیم، ولی باید گفت که کنت بسزای اهانت و اسائه ادب خود رسیده است و بسبب نافرمانی، لایق سرنوشتی بود که بدان گرفتار شده. بزعم و عقیده ما مجازات او همین بود، کنت قربانی جسارت خود گردیده است. لیکن اگر مجازات او بجا بود، ما نمیتوانیم بدون تأسف، چون

او سرداری را از دست بدهیم درست است که غرور بی اندازه
 او مارا برآشفته و خاطر مارا رنجانیده بود، ولی با خدمات شایانی که
 بتاج و تخت ما کرده و بیش از هزار بار بخاطر ما جان خود را بخطر
 انداخته بود، باید اذعان کرد که در گذشتن او موجب ضعف
 سلطنت گردیده و مرگ او بیش از اندازه مارا متالم و متأثر ساخته
 است!

مجلس هشتم

دون فرنان - دون دی یك - شی من - دون هانش

نون آریاس - دون آلونس

شی من

اعلیحضرتا، داد گسترا، عدالت!

دون دی یگ

آه، اعلیحضرتا، استدعا دارم بعراض ما گوش فرا دهید.

شی من

من پپای شما افتاده‌ام، استدعا دارم، بداد من برسید!

دون دی یگ

من زانوی شاه را بوسه میزنم!

شی من

اعلیحضرتا، عدالت!

دون دی یگ

بدفاع من گوش کنید، توجه بفرمائید!

شی من

پادشاهها، این جوان بی شرم و جسور را مجازات کنید، او تاج و

تخت شمارا بی پشتیبان کرده است !
او پدر مرا کشته و بجزای پدرم نشانده !

دون دی یگ

پادشاه، او بوظیفه خود عمل کرده و انتقام پدر خود را ستانده است.

شی من

شاه باید بخون رعایای خود احترام گذارد و درباره آن عدالت کند.

دون دی یگ

شاهها ، برای انتقامی بجا و شایسته مجازاتی متصور نیست.

دون فرنان

بپاخیزید، هر دو بر خیزید، خواهش میکنم، بدون تشویش و هیجان
سخن بگوئید.

شی من ، بادرد و مصیبت شما شریکم ، و روح و جان من با

رنج و تألم شما هم زبان و هم آواز است

(خطاب به دون دی یگ)

شما بعد از او صحبت کنید. سخن او را مشوش نکنید ، بگذارید
دادخواهی کند و شکوه خود را عرضه دارد.

شی من (با گریه وزاری)

اعلیحضرتا ، پدرم جان داد و در گذشت ، بچشمان خود دیدم که
خون مثل سیل از پهلوی نازنینش جاری بود . آری ، این خون
پر قیمتی که هر زمان نگهبان و ضامن قلعه و باروهای شما بود ، این
خون گرانبهائی که در هزاران نبرد و پیکار فائق و منصور گردیده ،
خونی که هنوز بعد از جهیدن ، از خشم می جوشد و بخار میکند
و افسوس دارد که براه دیگری غیر از خدمت بشاه جاری شده ، خونی
که جنگ های سنگین و نبردهای پر آشوب و بی نظیر ، جرأت ریختن

آنها نداشته اند ؛ اعلیحضرتا، رودریگ این خون عزیزو گرانها را در همین دربار شما بخاك افشانده است. يك لحظه پیش باتنی لرزان ورننگ پریده بجایگاه حادثه شتافتم: عفو بفرمائید! دیگر نمیتوانم سخن بگویم، صدایم یاری نمی کند آن منظره دلخراش را توصیف کنم. اشک های من ، زاری دل من با فصاحت بیشتری قلب شمارا ازماجرا آگاه خواهد ساخت!

دون فرنان

دخترم ، دل داشته باش ، زاری مکن . بدانکه از این ساعت پادشاه تو، بجای دون گورماس پدرمهر بان تو خواهد بود .

شی من

بی نهایت شاکرم ، بعد از مصیبت گران ، افتخار عظیمی نصیب من گردیده ، اعلیحضرتا، عرض میکردم که لحظه ای پیش، پدرم را بی جان یافتم ، پهلوی او شکافته بود . برای اینکه هیجان مرا بعد کمال رساند ، خون پاك او روی خاك درس وظیفه مرا بخط جلی نوشته بود . بهتر بگویم ، چنان دلاوری روی خاك افتاده و بمقدار شده ، بازخم دهان باز کرده خود بامن سخن میگفت و مرا بتعقیب و انتقام تشویق می نمود. چون خود دهان بسته بود ، میخواست با نفس و زبان من عادلترین پادشاهان را بمظلومیت خود آگاه سازد و اکنون هم اوست که بازبان من سخن میگوید و الحاح میکند . داد گستر، تحمل مکنید و جائز نشمارید که در حکومت و اقتدار شما و در برابر دیدگان شما اشخاص بچنین اعمال خودسرانه و گستاخانه اقدام کنند ؛ هرگز روا ندارید که شجاعترین پهلوانان جان خود را بدون مجازات و برگشت در معرض چنین جسارت

و بی شرمی بیابند! اجازه ندهید که جوان جسوری به افتخارات آنان
چیره شود، در خون آنان شست و شو کند و گذشته درخشان آنان را
پای مال سازد!

اعلیٰ حضرتنا، اگر خون چنین جنگجوی دلاوری بی عوض
بماند و مجازات نشود، اخگر ذوق و شعله همت بندگان و جنگ-
آوران در خدمت سلطان برای همیشه خاموش خواهد شد و راه
زوال خواهد پیمود.

آخر خلاصه عرض کنم، پدر من مرده است انتقام خون او را
از شما میخواهم و استدعا میکنم. اقدام و اصرار من بیشتر برای حفظ
مصالح تاج و تخت شماست نه برای خودم؛ بامرگ پدرم صاحب-
منصب و عنصر نایابی را از دست داده اید، اکنون انتقام او را بستانید.
خون را با خون باید شست و شو کرد. شاهان، قربانی کنید
نه بخاطر حقیر ناچیز، بلکه بخاطر سلطنت، بخاطر عظمت و شخصیت
خود قربانی کنید. بخاطر مصلحت ملک و مملکت، قربانی کنید
آنکسی را که با چنین سوء قصد مهلک جامه غرور و نخوت و خود
پسندی در بر کرده است و بدنیا فخر میفروشد! استدعا دارم،
استغاثه میکنم، خواهش مرا برآورید و داد مرا بستانید!

دون فرمان

دون دی بگ، بفرمائید، چه میگوئید و چه پاسخ دارید؟

دون دی بگ

چه نیکی و چه خوش فرجام است وقتی آدمی با از دست دادن توانائی
و زورمندی خود جان و حیات خود را نیز از دست بدهد!
برعکس، چه بدفرجام و دردناکست هنگامیکه پیری و سالخوردگی

در انتهای دورانی پرافتخار سرنوشتی ناهنجار برای مردان و جنگ‌آوران و سران و سروران ببار می‌آورد!

اعلیحضرتا، بخاطر مبارك هست که جان‌نثار طی دوران‌دراز سلحشوری در کارهای پهلوانی، بافتخارات شایان نائل گردیده و در جنگ‌ها همواره قرین فتح و پیروزی بوده‌ام؛ امروز خود را بسبب ضعف و کهن‌سالی چنین خوار و زبون می‌بینم. در معرض اهانتی عظیم قرار گرفته خود را شکسته و مغلوب درمی‌یابم.

آنچه‌را که هر گز جنگ‌ها، محاصره‌ها، دام‌ها نتوانسته بودند انجام دهند؛ آنچه‌را که هر گز آراگون و قرقناطه نتوانسته بود؛ آنچه‌را که هر گز کلیه دشمنان شما و همه حسودان و بدخواهان من جرأت آنرا نداشته بودند، کنت دو گورماس مغرور و نیرومند، با سوء استفاده از ضعف و پیری من، از روی غیظ و حسد بخاطر لطف و مرحمتی که شاه روا داشته بودند نسبت بمن انجام داد. اهانت و ناسزای او همین‌جا در محیط دربار تقریباً در برابر چشمبان اعلیحضرت انجام گرفت و اعلیحضرت بشدت و ناگواری آن بدرستی وقوف حاصل فرمودند!!!

بدینسان، این موهای من، طی سالیان دراز در سفر و حضر، در جنگ و صلح زیر بار ساز و برگ و اسلحه گران‌مثل برف کوهساران سپید گشته، این خون من که بیش از هزاران بار در راه سلطنت نثار شده، این بازوی من که در گذشته ارتشی تمام را بلرزه می‌انداخت، همه اینها یکسره باننگ و بدنامی، با شرم و خفت تمام راه‌گور می‌پیمود چنانچه فرزندی مثل رودریگ از من بوجود نیامده بود؛ اگر فرزندی پرازنده خودم ولایق ملک و سلطنت بشمر

نرسیده بود.

اعلیحضرتا، رودریگ دستخودش را برای کشتن کنت بمن قرض داده، شرف مرا بمن باز گردانیده و ننگ مرا پاك کرده است. مگر نه چنین است؟

شاه، اگر ابراز شجاعت و تأدیب بی ادبان، رفع توهین و جبران اهانت یک سیلی جرم است و مستوجب مجازات، من تنها مقصرم و طوفان باید بسوی من تنها بتازد و مرا نابود کند! اگر عضوی خطا کرد تقصیر متوجه سراسر است و باید سر را جدا کرد. اکنون در این ماجرا، در آنچه ما را بدادخواهی و دفاع دعوت نموده من سرم و رودریگ عضو است، مرا قصاص کنید و عضورا امان دهید.

اگر شی من مینالد که رودریگ پدر او را کشته، همه میدانند که اگر من خودم قادر بدفاع از شرف خود بودم هرگز رودریگ بچنین کاری اقدام نمی کرد. خداوند گارا، مرا قربانی کنید و بازوئی که قابل تحسین است و توانائی خدمت دارد نگاهدارید. با ریختن خون من، شی من راضی خواهد شد. من بدین قصاص و مجازات تن خواهم داد و مقاومت نخواهم کرد. هرگز بامر و فرمان شاه معترض نخواهم شد و چون باشرف و افتخار جان خواهم سپرد، افسوسی در دل نخواهم داشت. اکنون برای مجازات حاضر و آماده‌ام. این بود دفاع من و عرایض من.

دون فرنان

مطلب بزرگی است، هر چه می اندیشم باید آنرا در شوری مطرح کنیم و رأی شوری را بخواهیم.

دون سانش، شی من را بمنزلگاه خودش برسانید. دون دی یگ در قصر ما خواهد ماند و بشرف سربازی آنرا ترك نخواهد کرد. فوراً دون رو دریگ راجستجو کنید و بحضور آورید. همگان مطمئن باشید، من عدالت را برقرار خواهم کرد.

شی من

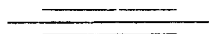
اعلیحضرتا، عدالت اینست که قاتل بسزای خود برسد!

دون فرمان

آرام باش دختر من.

شی من

چگونه آرام باشم! فرمان اعلیحضرت دردم را دوصد چندان میکند، من تاب ندارم که آرام باشم و سکوت اختیار کنم.



پردہ سوم

مجلس اول

دون رودریگ - الویر

الویر

رودریگ چه کردی؟ ای بخت برگشته، اکنون به کجا آمده‌ای؟

رودریگ

اینجا آمده‌ام تا سراسیمه سر نوشت دردناک خود را بپیمایم!

الویر

چگونه جرأت میکنی و این غرور از کجاست که در این سر آمده‌ای؟! در این خانه بدست توسو یک بزرگ بر پا گردیده و همه دلها از سوز غم گریانند. مگر تو کنت را نکشته‌ای؟ اکنون چگونه در سرای او حاضر شده و روح او را بسخریه گرفته‌ای؟

رودریگ

حیات او ننگ من بود و این کار بخاطر شرف از دستم جاری شد.

الویر

اما، باین احوال چگونه قلب تو راضی شده که در سرای مقتول ظاهر شوی، کجا دیده‌ای که قاتل بمنزل و مأوای قربانی خود پناهنده شود؟!

دون رودریگ

آری، من اینجا در برابر یگانه داور و دادستان خود حاضر شده‌ام؛

ترا بخدا دیگر مرا با چهره وحشت زده منگر. من اکنون در پی مجازات و مکافات خویشم. داور من عشق منست، دادستان من شی من عزیز محبوبه منست؛ من سزاوار هلاکت، زیرا کینه او برای من از مرگ جانسوزتر و هلاکت بارتر است. من اینجا آمده ام تا از دهان او قرار محکومیت خود را بشنوم و از دست نازنین او شربت هلاکت را نوش کنم. آری، الویر، اینست آرزوی من، آرزوی قلب و جان من!!

الویر

بهرتر آنست که از دیدار او بگریزی، از شدت خشم او فرسنگها فرار اختیار کنی! در اولین دقایق تأثر و کینه شی من شرط احتیاط اینست که خود را بدزدی و ظاهر نشوی. بتومیگویم، برو، پنهان شو و خود را در معرض اولین هیجانات او قرار ده! صلاح تو در اینست که از تصمیم خود دست بشوئی و آتش خشم و کین او را دامن نزنی!

رودریگ

نه، هرگز، با آنچه اتفاق افتاده، با آنچه دستهای من مرتکب شده، با تیر غمی که در دل شی من نشانده ام، خشم و کین او را طالبم. برای اینکه زودتر بمیرم و بقصاص خود برسم آرزو دارم که خشم او صدچندان شود و مرا با دست خود هلاک سازد!

الویر

اما بدانکه شی من در این لحظه در قصر پادشاه است و بدون شک بهمراهی کسان و افسران سلطان بدینجا باز خواهد گشت. فرار کن، از اینجا بگریز، استدعا میکنم، التماس مرا بپذیر و غصه

مرا افزون مکن. رودریگ بتو میگویم فرار کن، آخر اگر ترا اینجایییند و غافلگیر کنند، چها خواهند گفت و چه خواهند اندیشید؟ آیا تو راضی میشوی که بدخواهان بگویند و شایع سازند که شی من قاتل پدر را در خانه پذیرفته است؟ آیا به ننگ او راضی هستی؟ وای! الساعه خواهد آمد. بارالها، خداوندا، او را می بینم، وارد خانه شد. رودریگ، استدعا میکنم، اقلًا بخاطر آبروی او در گوشه ای پنهان شو، پنهان شو تا دیگران ترا در سرای شی من نبینند.

مجلس دوم

دون سانش - شی من - الویز

دون سانش

بلی خانم، برای شما قربانیهای خونین لازمست! خشم شما بجاست، زاری شما و دادخواهی شما کاملاً قانونی و صحیح است. من هرگز در صدد سست کردن اراده شما نیستم و نمی خواهم شما را تسلی دهم. لیکن اگر تصور میفرمائید کاری از من ساخته است و افتخار خدمت میدهید، شمشیر من در اختیار شماست و باین تیغ آبدار میتوانم قاتل پدر شما را مجازات کنم! برای انتقام پدر از عشق و وفاداری من استفاده بفرمائید. بفرمان شما دست و بازوی من قویتر و چالاکتر خواهد بود!

شی من

وه، چه بدبختی عظیم گریبان مرا گرفته! وه، چه سر نوشت دزداناک و بیرحمی!!!

دون سانش

خانم، استدعا دارم، خدمت مرا بپذیرید.

شی من

شاه بمن قول داده و داد مرا خواهد داد. بی احترامی و ناسپاسی
جائز نیست.

دون سانش

اطلاع دارید که عدل سلطان چه اندازه با کندی پیش میرود. اغلب
جرائم و جنایات در پیچ و خم داد گستری از خاطرها محو میشود.
می ترسم از بابت دادستانی پادشاه کار بجائی نرسد و چشمه اشک
وزاری دل شما هر گز خشک نگردد. اجازه بفرمائید جوانمردی
با تیغ تیز انتقام شمارا بستاند! بدین طریق راه نزدیکتر و اطمینان-
بخش تر است.

شی من

البته، آخرین علاج درد من همین است. اگر کار بدینجا بکشد
و لطف و محبت شما همچنان باقی و پابرجا بماند، آنگاه رخصت
خواهید داشت مصیبت مرا جبران کنید و انتقام مرگ پدر مرا
بستانید.

دون سانش

بدین آرزو اگر جان فشانم رواست؛ باین امیدواری اجازه مرخصی
می طلبم.

مجلس سوم

شی من - الویر

شی من

الویر، بالاخره آزاد شدم، در این دم میتوانم بدون فشار، بدون

ترس دردهای خودم را برای تو فاش کنم، میتوانم آزادی آسوزان
بر کشم و از دیده باران اشک بیارم! آه، الویر در این لحظه
میتوانم روح و قلب خودم را مانند آئینه بی غشی بتو بنمایم تا بدانی
و دریایی رنج و غصه‌ی دل من بچه پایه عمیق و جانکاه است.

الویر، تو میدانی، پدرم، پدر بزرگوارم کشته شده، و
رودریگ با اولین تیغ بران خود، یعنی اولین عمل پهلوانی خود
رشته عمر پدرم را قطع کرده است. وه، چه حدیث درد ناک
و جانسوزی! اکنون سرشک غم بباریم و زاری کنیم! الویر،
الویر، تو میدانی که نیمی از جان من، نیم دیگر را بگور فرستاده و مرا
بانقمام خون آن نیم دیگر برانگیخته؟! چه داستان غم خیزی است
الویر، ببین وحیرت کن! آن نیمه که برایم باقی مانده باید فدای
آن نیمه‌ی ازدست رفته کنم! چه کنم، چه چاره سازم؟

الویر

بانو، آرام باشید، قدری استراحت کنید، استدعا میکنم!

شی من

چه میگوئی، الویر، استراحت کنم، مگر میتوانم؟ چگونه جرئت
داری از آرامی و راحتی سخن بگوئی، جان من در آتش است!
اگر انتقام نستانم و آن دستی را که خون پدر مرا ریخته بآتش
خشم و کین نسوزانم، چگونه میتوانم درد خود را تسکین دهم؟!
اگر بدادخواهی بر خیزم و پیروز شوم، دیگر زندگی برای من
چه لطف و ارزشی خواهد داشت؟! مگر نمیدانی، الویر، که من این
قاتل را دوست میدارم؟! چه خاك بر سر بریزم، چه چاره سازم؟

الویر

او شمارا از وجود پدر محروم ساخته، باز او را دوست میدارید؟!

شی من

دوست داشتن کم است و نارسا الویر ، من اورا میستایم و میپرستم .
اکنون عشق و عاطفه من در برابر خشم و کین من ایستاده و در
وجود دشمنم محبوب خودم را می بینم و می ستایم ؛ این چه داستانی
است ؟ علی رغم حس و وظیفه انتقامی که در من بیدار گشته ،
برای العین و روشنی می بینم که رودریگ هنوز در صحنه دل من
با پدرم در نبرد و ستیز است !!

الویر ، بر اثر این پیکار ، قلب من چاک چاکست ، لیک روحم
همچنان تزلزل ناپذیر بر جا مانده و شرافتم اجازه نمیدهد با سست
عنصری بعشق و عاطفه تسلیم شوم . رودریگ در قلب من بسیار
گرامی و عزیز است ، جانم بسوی او پرواز میکند . ولی چکنم ،
شرف و دودمان خود را چکنم . باید از خون پدرم دفاع کنم ! .

الویر

بانو ، شما تصمیم دارید رودریگ را تعقیب کنید ؟

شی من

الویر ، بیچاره ام ، تصمیم جانسوزیست . فکر تعقیب و شکنجه او
روح مرا عذاب میدهد . سر اورا می خواهم ولی در دل دعا میکنم
که هرگز موفق نشوم . چاره نیست ، باید او را تعقیب کنم .
لیکن اگر او بمیرد ، مرگ من نیز حتمی است و پپای او جان
خواهم داد !

الویر

بانو ، استدعا دارم ، افکار شوم و پریشانرا از سر خود دور کنید !
استغاثه میکنم ، چنین راه تاریک و غم خیز هرگز شایسته وجود
شما نیست .

شی من

الویر ، پدرم در برابر چشمانم ، در دامان من جان داده ، از خون او ندای انتقام برمیخیزد ، چگونه میتوانم ، ندای او را ناشنیده پندارم و بگذرم . آه ، راستست که من اکنون در سیطره عشق گرفتارم ، ولی ممکن است اجازه دهم سکوت ننگ آمیزی ندای شرف و وجدانم را خفه کند ؟ الویر مرا دریاب ، بگو بدانم راه من در این ماجرا کدامست ؟

الویر

بانو ، آرام باشید ، سخن مرا بپذیرید ، جانب عشق عزیز است و همه شما را بخاطر عاطفه ای که نسبت برودریگ دارید خواهند بخشید . مگر نه اینست که باستان شاه شتافته و دادخواهی کرده اید ؟ آری ، شما بوظیفه وجدانی خود عمل کرده اید ، استدعا میکنم خاطر نازنین را دستخوش افکار آشفته نسازید . آرام باشید و بندای قلب خود گوش فرا دهید .

شی من

آخر الویر ، شرف و افتخار دودمان من در خطر است ، باید انتقام بستانم ، باید این مسئله را تعقیب کنم . حق ندارم لحظه ای از طلب بازایستم . الویر ، تو میدانی ، هرچند عشق و عاطفه من جانسوز و عمیق باشد ، ارواح بلند و نیک اندیش حق ندارند از طریق وجدان و وظیفه منحرف شوند و سرپیچی کنند .

الویر

اما بانوی من ، شما رودریگ را دوست میدارید ، آیا جائز است بچنین انتقام جوئی سخت اصرار ورزید ؟ !

شی من

آری عزیزم ، من بعشق رودریگ اعتراف میکنم .

الویر

آخر ، تصمیم شما چیست ، چه خواهید کرد ؟

شی من

الویر ، آخرین چاره من اینست که برای حفظ شرف دودمان ،
و برای تشفی روح خودم او را با قوت و قدرت تعقیب کنم و تا
مرگ او دست از تلاش برندارم . وقتی به نتیجه رسیدم ، آنگاه
خون خودم را بریزم و خود را نیز هلاک سازم !

مجلس چهارم

دون رودریگ - شی من - الویر

دون رودریگ

آری ، بدون تعقیب ، بدون زحمت و مرارت ، اکنون بشما فرصت
میدهم خون مرا بریزید و بمراد خود برسید !

شی من (سراسیمه)

الویر ، کجا هستیم ، چه می بینم ، رودریگ اینجا ؟ ! درسرای من !
رودریگ در برابر من !!!

دون رودریگ

رحم نکنید ، خون من حلال شماست ، خون مرا بریزید ! بدون
مقاومت بشما اجازه میدهم لذت انتقام را بچشید و بدست خود مرا
هلاک سازید !

شی من

ایسوس ! ... خداوندا ! ...

دون رودریگ

گوش کن...

شی من

پریشانم ، جلوی پای خودم را نمی بینم ، از حال میروم !

دون رودریگ

یک دم ، یک لحظه ! ...

شی من

بگذار بمیرم ، بگذار جان بدهم ، مرا راحت بگذار !

دون رودریگ

دو کلمه ، فقط دو کلمه ! آنگاه میتوانی با این تیغ تیز پاسخ مرا بدهی .

شی من

آه ، تیغی که خون پدرم از آن می چکد !!!

دون رودریگ

آه ، شی من ، شی من عزیزم ! ...

شی من

زود ، این اسلحه ننگین و نفرت انگیز را از برابر چشمان من دور کن

این تیغ خون آلود گواه جنایت توست و خون تو را مباح میکند !

دون رودریگ

برعکس ، میل دارم تو این گواه ناخدمتی من و آلت قتاله پدرت را

بنگری تا آتش انتقام تو شعله ور شود و تیز گردد و زودتر خون

مرا بریزی !!!

شی من

آن تیغ به خون من آغشته است !

دون رودریگ

پس آنرا در خون من فرو بر و خون خودت را با خون من

شست و شو کن!

شی من

آخر ، این چه بیرحمی است که نسبت بمن روا میداری؟ در یک روز و یک لحظه خون پدرم را ریخته و جان مرا با دیدار خود تمام میکنی! آه ، این تیغ را از منظر من بردار و دور کن ، دیگر طاقت دیدن آنرا ندارم . تو میخواهی بسختن تو گوش فرا دهم و مرا می کشی و هلاک میسازی!

دون رودریگ

بسیار خوب ، اطاعت میکنم ، ولی بدانکه از تو دست بر نخواهم داشت . باید بدست خودت خون مرا بریزی و باین حیات دردناک من پایان بخشی . زیرا نمیتوانم از کرده خود نادم و پشیمان باشم . انتظار نداشته باش که از آنچه حادث شده و بدست من انجام گردیده از ساحت مقدس تو پوزش بطلبم . کردار تند و ناشایسته کنت شرف پدر مرا لکه دار ساخته و مرا نیز غرقه ننگ و بدنامی کرده بود . تو باید بدانی که اهانت پدرت نسبت بپدر من چقدر گران و غیر قابل تحمل بوده است . به گونه پدرم سیلی نواخته بود! من در این اهانت و هتک شرف سهمیم و شریک بودم ، عامل آنرا جستجو کردم ، اورا یافتم ، اهانت خود و پدرم را جبران کردم و انتقام خود را ستاندم . بدانکه اگر دوباره چنین حادثه ای پیش آید اقدام من همین خواهد بود و جز این راهی ندارم . در حقیقت چنین نیست که عشق و عاطفه من برفع تو در قلب من با نفس خودم و با اراده پدرم نجنبیده و مبارزه نکرده باشد . حاشا و کلا ، هزار بار در دلم تردید و تشویش در باب انتقام و جبران اهانت حاصل گشته ،

همواره در باطن خود غوغائی حس میکردم و دادگاه واقعی در سینه‌ام جهات مختلف و ضد و نقیض مسئله را می‌سنجید و نتیجه میگرفت. بهر تقدیر خود را در پرتگاهی میدیدم که از دو سو به‌ننگ یا نومیدی کامل منتهی میگشت. با اینکه زیبایی و جلال تو همواره کفه ترازو را بخود متمایل میساخت، در قلب خود دریافتم که من با ننگ و پستی نمی‌توانستم لایق و برازنده مهر تو باشم. با وجود مهری که از من در دل داشتی بخوبی میدانستم و احساس میکردم که وجود مرا مقرون بشرف و علو طبع دوست میداری نه ملازم با ننگ و بی‌شرفی. اگر بندای عشق تو گوش فرامیدادم و بفرمان او مطاوعت میکردم، همانا از درجه لیاقت و شایستگی ساقط می‌شدم.

باز بتو می‌گویم و تکرار میکنم، هر چند خون می‌خورم، تا آخرین لحظه تکرار خواهم کرد که اگر جراحات التیام ناپذیری بقلب و روح تو وارد ساخته‌ام، بخاطر شستن و پاک کردن ننگ خودم بوده و بخاطر این بوده‌است که شایسته مهر تو و کاوین تو باشم. لیکن اکنون که دین خودم را نسبت بشرف و احترام دودمان خودم ادا کرده‌ام به‌آستان تو رو آورده‌ام که هر چه اراده و فرمان تو اقتضا کند بدان تمکین کنم و سر سپارم. برای هدیه کردن خون خودم بدین جا، بخاکپای تو قدم گذارده‌ام. یک لحظه پیش، آنچه در شأن من و برازنده من بود انجام دادم، هم اکنون در این لحظه آنچه وظیفه قلب منست بجا می‌آورم. بخوبی میدانم که جنایت خونبار من تو را ضد من مسلح کرده‌است. بدینجهت، اکنون جسم و جان خودم را بتو تسلیم میکنم تا هر چه وظیفه بتو

امر میکند انجام دهی. با تسلیم و رضا در اختیار تو هستم تا خون مرا بکفاره خون پدرت بریزی، آن کسی را که بریختن خون پدرت فخر میکند قربان کنی و قلب خود ترا بداروی انتقام شفا بخشی.

شی من

آه، رودریگ، هر چند در این لحظه کینه تو را در دل دارم ولی نمی توانم تو را از بابت جنایتی که مرتکب شده ای ملامت کنم. زیرا قصد تو در این ماجرا مردانه بوده و هرگز نمیتوانستی به ننگ و پستی تن در دهی. گرچه درد و رنج من بیکرانست، نمیتوانم تو را متهم سازم. تنها از پریشانی و بدبختی خود بی تاب و نالانم. آری، من میدانستم که بعد از چنان اهانت عظیم، فضیلت شرافتمندی تو چه اقتضا میتوانست کرد. تو بوظیفه مردانگی خود عمل کرده ای. ولی با کردار خود راه شرافتمندی را بمن باز نمودی و سرمشق مردانگی را در برابر وجدان من گزاردی. پیروزی تو مرا بیدار ساخته! تو انتقام پدر خودت را ستاندی و شرف و دودمانت را نگهداشتی. مرا نیز چنین تکلیفی در پیش است. گرچه در باطن رنج میکشم و خون میخورم ولی راه دیگری ندارم. دریغا و دردا! عشق من و مهر من بوجود تو بیشتر مایه رنج منست. زیرا اگر پدرم بحادثه دیگری درمی گذشت، تنها دیدار روی تو برایم مایه تسلی و خشنودی قلبم میتوانست بود. و هر چند رنج و سوزش من گران میبود، نوازش دست نازنین تو و پالودن اشکهای من، جادوانه، روح مرا شفا میتوانست بخشید. افسوس، هزار افسوس! چون پدرم را از دست داده ام، تو را نیز باید از دست بدهم! وجدان و شرف من اقتضا میکند که از حب تو دست بشویم و چنین وظیفه

شوم و جانگداز، مرا بتعقیب و هلاکت تو امر میدهد و ترغیب میکند. تو نباید انتظار داشته باشی که من غیر از این راهی بروم و طریقی به پیمایم. هر چند پیمانه عشق و محبت ما صافی باشد، من نیز باید لایق تو باشم و بوظیفه شرافتمندی خود عمل کنم. تو با مجروح ساختن قلب من، خود ترا بر ازنده من و شایسته وجود من نشان دادی. من نیز بنوبه خود با خواستن هلاک تو و جبران خون پدرم باید کفو و همطراز تو باشم. افسوس، سر نوشت ما اینست! باید راهی را که تقدیر دردناک در برابر ما قرار داده به پیمائیم و در آتش غم بسوزیم.

دون رودریگ

پس مسامحه و تأخیر جائز نیست. تو باید آنچه را که فرمان شرف و وظیفه صادر کرده ادا کنی. اکنون این تیغ تیز و این سر من، خون مرا زودتر بریز و بحیات من ترحم جائز مشمار. ضربت تو برای من گواراست! پس از چنان جنایتی که مرتکب شدم و جراحتمی که بقلب نازنین تو وارد ساختم، دیگر طاقت زیستن ندارم. اگر بدست تو کشته شوم، خوشبختی من عظیم خواهد بود!

شی من

رودریگ، چه میگوئی و چه اصرار میورزی؟ من دشمن تو و طرف دعوی تو هستم؛ از من دور است که میر غضب و قاتل تو باشم. چون تو سر خود را بمن ارزانی داشته ای، آیا بر ازنده منست که من آنرا بستانم؟ من سر تو را بعدالت خواهانم، تو باید از آن دفاع کنی. من مجازات تو را از مقام دیگری خواستارم. وظیفه من تعقیب تست، ولی قصاص و مجازات با من نیست.

دون رودریگ

همچنانکه من بادست خودم اهانیت پدرم را جبران کردم، تو نیز باید بادست خودت جنایت مرا مجازات کنی. بیاشی من، قدرت داشته باش، جان من بتو تعلق دارد، خون مرا بریز!

شی من

ای بیرحم سنگدل، بچه جهت در این باب اصرار می ورزی؟ تو بدون کمک انتقام خودت را ستاندی و میخواهی مرا وادار کنی که چنان کنم. هرگز، هرگز! زیرا جنایت من آشکار خواهد شد. همت من بلند است. خون پدرم و شرف دودمانم بالاتر از آنست که بعشق تو ونومیدی تو تسلیم شوم.

دون رودریگ

شگفتا، هر چه تلاش میکنم بجائی نمیرسد و تو نمیخواهی بدرد ورنجی پایان من خاتمه دهی. بنام پدرت وبخاطر محبتی که در بین ما حکومت میکند درخواست میکنم، التماس مرا بپذیر. مرا بان مقام جوئی بکش. رحم کن، بکش، خون مرا بریز و مرا خلاص کن! من دیگر طاقت زیستن ندارم. کشتن من بدست تو گوارا تر از آنست که بادشمنی و کینه تو بزندگانی دردناک خود ادامه دهم.

شی من

برو، رودریگ، روح تو آرام باشد، من بتو کینه ای ندارم.

دون رودریگ

باید کینه داشته باشی!

شی من

قلب من رضایت نمیدهد، نمیتوانم کینه داشته باشم.

دو رودریگ

از زخم زبان مردم نمیهراسی؟ هنگامی که جنایت مرا دریابند
و آگاه شوند که هنوز تو بمن مهر داری و قلب تو بعشق من
آکنده است چها خواهند گفت و چه خواهند اندیشید؟! تو باید
بدخواهانرا از این پس بسکوت و خاموشی محکوم کنی. بیا،
با کشتن من شهرت و آبروی خودت را دریاب. مسامحه مکن،
بیش ازین مرا رنج مده. رحم داشته باش، خون مرا بریز!

شی من

شهرت و آبروی من با زنده ماندن تو بهتر میدرخشد. من میخواهم
و آرزو مندم که بدخواهترین و حسودترین مردمان صلاهی افتخار
مرا درد دهند و بحال من زاری کنند. از این جهت، در عین اینکه تورا
می پرستم تورا تعقیب خواهم کرد. رودریگ، استدعا میکنم،
بیش از این اصرار و الحاح مکن، برو و مرا بحال خود واگذار.
من تورا دوست میدارم و باید تورا قربانی کنم. استدعا میکنم
در تاریکی شب خودت را پنهان کن و از سرای من خارج شو. مبدا
تورا ببینند و آبروی من لکه دار شود! تنها فرصتی که بدخواهان
و بدسگالان برای بدگوئی و افترا بدست خواهند آورد ایست که
واقف شوند و بدانند که من تورا بعد از ماجرای کشته شدن پدرم
در سرای خود پذیرفته ام. رودریگ، خواهش دارم، التماس دارم،
اجازه ندهی عفاف و تقوای من آلوده شود. برو، آهسته در پناه
ظلمت از سرای من بیرون شو.

دو رودریگ

اگر بمیرم بهتر از اینست که امر تورا بپذیرم!

شی من

رودریگ، برو، برو! بیش از این مرا رنج مده!

دون رودریگ

آخر میخواهم بدانم تصمیم تو چیست و بچه کار دلبسته ای!

شی من

با وجود شعله عشقی که نسبت بتو در دل من میدرخشد تا سرحد
امکان برای جبران خون پدرم خواهم کوشید، ولی، با وجود
غیرت و حمیتی که مرا بانجام وظیفه مقدس و بیرحم خود وامیدارد،
تنها آرزوی من اینست که در تلاش خود توفیق نیابم و سعی و
کوشش من عقیم بماند.

دون رودریگ

اینست معجزه عشق!

شی من

و منتهای بدبختی و تیره روزی من!

دون رودریگ

بارالها، چه درد ها و شکنجه ها، چه اشکهای خونین بخاطر
پدرانمان نصیب ما کردی!!!

شی من

خداوندا، که میتوانست چنین روزگاری را پیش بینی کند و حدس
بزند؟ رودریگ، سرنوشت خودت و مرا می بینی؟!

دون رودریگ

بدین سرنوشت غمناک باید گریست!

شی من

فرشته خوشبختی دیروز بما تبسم میکرد و امروز چهره تابناک

خود را پنهان کرده است. این چه دردمندی است، بارالها؟

دون رودریگ

بساحل عشق و کامروائی نزدیک بودیم ، خداوندا ، این چه طوفان بود که کشتی امید ما را چنین درهم شکست؟!

شی من

رودریگ ، چه دردی در سینه دارم !

دون رودریگ

چه غمی در دل دارم ! تیر حسرت بجانم خلیده !

شی من

رودریگ برو ، دیگر طاقت ندارم آواز تو را بشنوم .

دون رودریگ

شی من ، خدا نگهدار ، میروم ولی زندگی من مرگبار است ! تنها آرزویم اینست که تو مرا تعقیب کنی و در پایان امر پپای تو قربانی شوم !!

شی من

اگر چنین چیزی فرارسد ، بروح پاك پدرم سوگند میخورم که لحظه ای بعد از تو زنده نخواهم ماند ! زندگی برای من حرام خواهد بود ! خدا نگهدار ، خدا حافظ ، رودریگ .
(رودریگ خارج می شود)

الویر

بانوی من ، دردها و مصائبی که از آسمان برای ما نازل می شود ، هر چند

شی من

الویر ، مرا آزار مده ، اجازه بده نفسی بر آورم ، تسکین و تسلی

خود را در خاموشی شب میجویم. ناله شبگیر بیماران خوش است. بگذار تنها بمانم، شاید گریه آبی بقلب سوزانم بیافشاند.

مجلس پنجم

دون دی یگ (تنها)

شاد کامی کامل و تمام عیار برای دیاری میسر نیست! همواره لذت بخش ترین موفقیت های ما بنا کامی آمیخته است. گوئی درزندگی شهد و شرننگ ملازم یکدیگرند. همواره صفای روح ما بغبار غم آلوده است. من اکنون غرق در شادایم ولی از ترس بخود می لرزم!

هم اکنون دشمن خود را در خاک و خون کشته یافتم ولی از دست و بازویی که مرا شادمان ساخته اثری نمی یابم. خسته و نالان با این پیری و فرسودگی تمام شهر را زیر پا گذارده ام تا فرزند پیروزمند خود را بینم، در این ظلمت شب او را به بینم و در آغوش کشم. هیئات، او را نیافته ام و سایه های شب را بوسه میزنم. دلم لرزانست و نگران. اثری از او نیست! او مردی نیست که فرار اختیار کند! می ترسم بستگان و کسان کنت او را تعقیب کرده باشند. عده آنان از شماره بیرونست. عجب وحشتی مرا فرا گرفته! شاید در این لحظه رودریک کشته شده یا در سیاه چالی بسر میرد!!!

آه، خداوند، اوست یاسایه او. بارالها، دعای من مستجاب شده و تو او را از گردن دشمنان و بدخواهان مصون داشتی. دیگر ترسی ندارم و جانم از غم آزاد گردیده است.

مجلس ششم دون دی بک - دون رودریگ

دون دی یگ

رودریگ، خدارا شکر، صد هزار مرتبه شکر، تورا باز یافتم!

دون رودریگ

افسوس! هزار افسوس!!

دون دی یگ

فرزندم، در این لحظه بزرگ، از تو خواهش دارم شادی مرا با آه و ناله خودت مشوب نسازی. اجازه بده نفسی تازه کنم و تورا بستایم. آری، فرزند شجاعم، تو برازنده من و پهلوانان سلسله و نژاد منی. تو درس شجاعت مرا بشایستگی دریافتی و رسم مردانگی را نیک ادا کردی و بجای آوردی. اکنون دریافتم که تو از سلاله شجاعانی و از خون من بهره داری. اولین ضربت شمشیر تو با تمام کارهای پهلوانی من برابری میکنند.

جوانی و غیرتمندی تو با این آزمایش بزرگ، تورا بمرتبه شهرت و نام آوری پدرت رسانیده است. اکنون، ای تکیه گاه پیری و فرسودگی من، ای نهال شادمانی من، مایه فخر و امید من، نزدیک تر بیا، این موهای سپید پدرت را لمس کن و بنواز. بیا بگونه من بوسه زن و جائی را که سیلی شرم و ننگ بر آن نواخته شده بود باز شناس! اکنون تو مرا از شرم و ننگ نجات دادی.

دون رودریگ

بلی پدرجان، وظیفه حمیت و غیرتمندی را بتو مديون بودم.

بخون تو، به تربیت و تیمار تو فخر میکنم و اکنون مسرت من کامل است! شادی من از آنست که اولین ضربت شمشیر من مورد پسند و مایه مباهات آن سروری گردیده است که من حیات خود و همه چیز خود را باو مدیونم.

اما، پدرجان رخصت بده که بنوبه خود اشک نو میدی بریزم، زیرا سخن دلپسند و غرورآمیز شما قادر نیست آبی باتش سینۀ من بریزد و قلب مرا تسکین بخشد! از خدمتی که کردم و از شجاعتی که بروز دادم، هرگز پشیمان نخواهم شد. ولی اکنون نوبت شماست پدرجان که دولت و نعمت از دست رفته مرا بمن باز دهید. بازوی من و نیروی همت من برای جبران اهانتهی که بشما وارد آمده بود بانتهای جوئی برخاست و علی رغم عشق و محبتی که نسبت به شی من داشتم، در پیکار موفق و منصور گشت. لیکن در این پیکار و در این پیروزی جان خود را از دست دادم! استدعا دارم، پدرجان، بیش از این سخنی مگوئید. بخاطر شما همه چیز خودم، عزیزترین سرمایه خودم را باختم. آنچه بشما مدیون بودم بسنگ تمام ادا کردم!

دون دی یگ

پسر جان، افتخار تو بالاتر از اینهاست. من بتو جان دادم و حیات بخشیدم، تو شرف و فضیلت مرا نجات دادی! اکنون، بهمان میزان که شرف برای من از زندگی والاتر است من بنوبه خود جبران فداکاری عظیم تو را بتو مدیونم. ولی، از تو میخواهم، این همه ضعف و سستی را از قلب باجرت و بزرگواری خود دور سازی! بدانکه شرف و افتخار یکتا و یگانه است، ولی معشوقه زیبا

و دوست داشتنی بسیار! عشق، خودکامی و سرگرمی ئی بیش نیست، ولی حفظ شرف و افتخار خانواده گی بالاترین تکلیف و وظیفه راد مردان محسوب میشود!

دون رودریگ

آه، پدرجان، چه میگوئید وازچه سخن میرانید!

دون دی یگ

آنچه تو باید بدانی و آنچه پدری وظیفه شناس باید بفرزند پرافتخار خود خاطر نشان سازد.

دون رودریگ

پدرجان، بدینگونه خنجر بدل من مزید! وظیفه شرف و افتخار اکنون از من انتقام می ستاند، چگونه میخواهید من بعشق خود خیانت کنم و غبار شرم بر رخساره فرو ریزم؟ آیا دلاوری چون من میتواند بیوفائی پیشه کند. پدرجان، باید پایداری و پیمان داری مرا مانند شجاعت و غیرت من ستایش کنید و حرمت گذارید! پیوند عشق و محبت من با قلب شی من قوی تر از آنست که قادر بگسستن آن باشم. اگر رشته محبت من اکنون پاره شده پاییه ایمان و سوا کند وفاداری من همچنان مستحکم و برقرار است. چون نمی توانم از معشوقه نازنین خودم دست بشویم و نه بوصول او امیدوار باشم، چاره ای جز مردن و از خود گذشتن ندارم. مرگ امروز برای من گواراترین داروی خوشبختی است!

دون دی یگ

پسر جان، این زمان جائز نیست آرزوی مرگ و نیستی درد دل خود بپروانی. پادشاه تو و کشور تو بازوی نیرومند تو حاجتمند است.

ناوگان دشمن از دریا بشط وارد شده و مراکشیان تصمیم دارند مارا غافلگیر سازند. نیمه شب درپناه جنبش دریا با سکوت و آرامی پپای دیوارهای برج و باروی بندر خواهند رسید. هم اکنون دربار سلطان در تشویش تمام بسر میبرد و مردم شهر در وحشت و هیجان افتاده اند. از همه سو فریادها و زاری مردمان بگوش میرسد. در این مصیبت عام اقبال بمن یاری کرده و پانصد تن از دوستان و مردان جنگ دیده و دلاور در سرای من گرد آمده اند. چون بدستان اهانتی که بمن وارد شده بود واقف گردیده، با غیرتمندی تمام، هریک، برای جبران هتک شرف من، بدیگری سبقت میجوید. ولیکن تو بدانها پیش دستی کردی و انتقام پدرت را ستاندی! اکنون آن مردان جنگی و سلحشوران بی نظیر آماده کارزارند و پنجه های خود را در خون مراکشیان فرو خواهند برد. اینک برخیز، رهبری آنان و فرماندهی آنانرا بعهده گیر و برو آنجا که شرافت و شجاعت تو اقتضا میکند. برو در برابر دشمنان قدیم خود نمائی کن و جوهر خود را آزمایش بنما. واگر آرزوی مردن داری، در این کارزار میتوانی بمرگی درخشان جان بسپری!

این فرصت عزیز را مغتنم بشمار و با جانبازی سلامت پادشاه و کشور خود را بدست آور. رودریگ، از صمیم قلب امیدوارم و بدرگاه احدیت استغاثه میکنم که از این نبرد پیروز مراجعت کنی و دشمنان دیرینه را درهم بشکنی.

رودریگ، بشتاب و همت خود را تنها بجبران اهانت و اعاده شرف پدرت محدود مکن. بلکه در راه شجاعت بالاتر برو و پیشتر بران. پادشاه داد گستر مارا با قدرت و دلاوری خود به گذشت و

بزرگواری هدایت کن و شی من عزیز خودت را با فتح و پیروزی
و موفقیت درخشان براه سکوت و اغماض بکشان و هدایت کن. اگر
اورا بحقیقت دوست میداری، باو بیاموز که بازوی تو قدرت تو
پناهگاه کشور و سلطنت میباشد. تنها بدین طریق ممکن است دوباره
قلب و احساسات اورا تسخیر کنی و بمراد خود برسی. اما رودریگ،
وقت تنگ است و عزیز، شاید آنرا با سخنان لاطائل تلف کنیم! من از
گفتار بسنده میکنم و میخواهم که تو زودتر بسوی دشمن بشتابی!
بیا، رودریگ، بدنبال من بیا، زودتر بکار جنگ و سرکوبی
دشمن بپرداز. من ایمان دارم که پادشاه ما بزودی در خواهد
یافت و بدان مقام اعلی مسلم و مدلل خواهد گشت که آنچه را
در وجود کنت دو گورماس از دست داده در وجود ذیجود تو باز
یافته است. دیری نخواهد پائید که ببازوی تو و نیروی فرماندهی
تو و بی باکی تو فخر و مباحات خواهد کرد. رودریگ، راه نجات
تو همین است. اکنون بشتاب و تأخیر روا مدار....

برده چهارم

مجلس اول

شی من - الویر

شی من

الویر، آیا راست است؟ زمزمه‌هایی شنیده‌ام!!! تو در این باب چه میدانی؟

الویر

بانوی من، باور کردنی نیست، در مدتی کوتاه، چنان شجاعت و تهوری از خود بروز داده که همه یکدل و یک‌زبان بتحسین و تعظیم او پرداخته‌اند. هلهله مردم شهر، بشکرانه فتح و پیروزی و موفقیت این پهلوان نورسته باسما می‌رسد. مراکشیان با شرم و ترس در برابر او ظاهر شده‌اند. گویا برخورد و حمله آنها برق آسا بوده ولی فرار آنان برق آسوتر. سه ساعت نبرد خونین نصرتی عظیم نصیب لشکریان ما ساخته و دو نفر از سروان و پادشاهان مراکشی دستگیر شده‌اند. هرگز چنین فتحی در تاریخ ما دیده نشده و ثبت نگردیده است!

شی من

آیا تمام این پهلوانیها و معجزات از رودریگ سرزده؟! تو میدانی؟

الویر

دو پادشاه مراکشی توسط او دستگیر شده‌اند. رودریگ آنانرا

مغلوب ساخته و بدست خود زنجیر کرده است!!

شی من

الویر، بگو بدانم، چگونه و از چه منبعی این اخبار غریب را بدست آورده ای؟

الویر

از جمعیت انبوه شهر که همه جا بتکریم و ثنای او مشغولند. همه جا اورا فرشته نجات و قهرمان پیروزی میخوانند و دعا میفرستند.

شی من

پادشاه، با چه نظری باین همه افتخار و بزرگی مینگرد؟ بگو بدانم!

الویر

رودریگ هنوز جرئت حضور نیافته. ولی دون دی یگ بامباهات، بنام آن قهرمان پیروزی، سروران زنجیر شده مرا کشی را بحضور شاه برده و پپای او افکنده است. با کمال خضوع از اعلیحضرت عفو رودریگ را می طلبد و اجازه میخواهد که اورا بحضور مفتخر نماید.

شی من

الویر، زود بگو بدانم آیا رودریگ در این نبرد عظیم مجروح نشده و زخمی بر نداشته؟!

الویر

چیزی در این باب شنیده ام. بانو، رنگ شما پریده و سینه شما مضطربست. استدعا دارم، مشوش نباشید و بحال طبیعی باز گردید!

شی من

آری، اکنون وقت آن رسیده که خود را جمع کنیم و خشم و کین خود را بدست مسامحه و فراموشی نسپریم. آه، چنان قلب من

باو مشغول است که خود را و تکلیف مقدس خود را فراموش کرده‌ام. همه او را می‌ستایند و بوجود او مباحثات میکنند و قلب من بدان رضایت می‌دهد و خوشنود میشود، حس شرافتمندی من ساکت است و غیرت من خاموشی اختیار کرده. عشق من، اکنون تو خاموش بنشین، زیرا حس وظیفه در من بیدار میشود. اگر رودریگ دوپادشاه دشمن را زنجیر کرده، پدر مرا نیز بخاک هلاک انداخته. این لباس سوگواری که بر تن دارم و همه چیز در این سرا جنایت او را بیاد من می‌آورد. آه چه سرنوشت دردناکی است! آه، رودریگ، آیا لازم بود اولین ضربه شجاعت و زورمندی تو پدر بیچاره مرا از پای درآورد و اولین ضربت تیغ تو قلب نازک مرا مجروح سازد؟

اکنون، شما ای علائم عزاداری من، ای چادر سوگواری، ای آرایش غم و تو ای جلال و طنطنه اولین افتخار و پیروزی رودریگ، شما همه مرا بیاد انتقام بیاندازید! اگر هرآینه عشق و محبت من غلبه کرد، شما مرا یاری کنید و وظیفه دردناک مرا بمن خاطر نشان سازید! من باید انتقام پدر خود مرا بستانم، این دیست و بازوی پیروزمند را بخون‌بهای پدر ناکامم تعقیب کنم و بهلاکت رسانم!

الویر

بانو، استدعا میکنم، قدری آرام باشید، اینک شاهزاده خانم ولیعهد بدیدار شما می‌آید.

مجلس دوم

شاهزاده خانم - شی من - لئو نور - الویر

شاهزاده خانم

شی من عزیز ، من برای تسلی دردمندی تو بدینجا قدم
نگذارده ام ، بلکه آمده ام بازاری دل تو و آه و ناله تو شریک و
دمساز باشم !

شی من

شاهزاده بانو ، چرا با شادمانی و سرور عمومی شریک و دمساز
نباشید ، چرا از نعمتی که آسمان برای ما فرستاده لذت نمی برید ؟ !
کسی جز من امروز حق نالیدن و گریستن ندارد . رودریگ
کشورمارا نجات داده و خطری عظیم را از مردمان ما دور ساخته ،
همه باید بشکرانه فتح و پیروزی او شادمان باشند . تنها من
سوگوارم و حق ندارم در این جشن و سرور سهیم و شریک باشم .
باید اشک بریزم و ناله سردهم . رودریگ «سهویل» را نجات داده
و پیدایش خدمت شایان کرده . قدرت بازوی او تنها برای من
اسباب سوك واری و غم است ! !

شاهزاده خانم

شی من ، راستست و همه میدانند که رودریگ بکارهای محیر العقول
موفق گشته .

شی من

آری ، من اینهمه داستان را شنیده ام ، همه شهر با صدای بلند بتقریر
آن مشغولند . ولی افسوس که رودریگ جنگ آوری بی نظیر و
عاشقی ناکام است .

شاهزاده خانم

اکنون بگو بدانم، عزیزم، این هلهله عام و شادی عمومی چه ناگواری برای تو دارد؟ این رب النوع جنگ که مردم اورا میستایند، روزی مورد عنایت و محبت تو بوده. روح تو را تسخیر کرده و خود در کمند گیسوی تو گرفتار بوده است! ستایش و پرستش او باید اکنون مایه افتخار تو باشد. زیرا که قلب تو چنین را درمرد برازنده ای را برای ستایش خود برگزیده بود. آیا چنین نیست؟

شی من

هر کس میتواند و حق دارد شجاعت و ارزش او را بستاند ولی ستایش او برای من عذاب و شکنجه ناسازگار است. هر چند مقام او بلندتر و پرخیده تر شود، درد من نیز مضاعف میشود؛ هر چه بیشتر به ارزش و فتوت او پی برم و آگاه شوم بیشتر از غم گم کردن او رنج می برم. آه، چه غم سوزانی که دل و جان من باتش آن گرفتار است! هر چه بیشتر شرف و لیاقت او ظاهر تر و بارز تر میشود آتش خشم من نیز به تندی و تیزی می گراید. با این همه وظیفه مقدس برای من از هر چیز بالاتر است! با وجود عشق و مهری که از او در دل دارم از تعقیب او دست برنخواهم داشت و هلاک او را خواهانم.

شاهزاده خانم

آری، شی من عزیز، وظیفه انتقام جوئی و خون خواهی تو تا دیروز مایه احترام و اعتلای شخصیت تو بود. جد و کوششی که در این طریق روا داشتی بعدی وجود تو را در انظار و در قلوب همگان بزرگ و معزز ساخته که هر کس در بارگاه سلطان همت تو را

می‌ستاید و بسبب عشق تو اشک خونین می‌بارد! اما تو امروز
حاضری سفارش دوست مشفق و باوفائی چون مرا پذیری؟

شی‌من

بانو، چگونه می‌توانم از او اسر شما سرپیچی کنم؟!؟

شاهزاده خانم

عزیزم، آنچه دیروز صبح و بجا بود، امروز دگر موردی
ندارد. رودریگ در این ساعت یگانه پناهگاه است، عشق و امید
ملتی که او را می‌پرستد. حمایت گر کاستیل و مایه وحشت
مرا کشیان است. پدر تاجدارم نیز بدین حقیقت معترفست که
شجاعت پدر نامدار تو در وجود رودریگ تجلی کرده است. اگر
اجازه میدهی مطلب خود را با دو کلمه خلاصه کنم، باید بگویم
که تو با تعقیب و سرسختی خود ویرانی ملک و سرشکستگی
ملت را خواهانی. آیا برای انتقام پدر جائز است مملکتی را بر باد
دهیم و بدست دشمن بسپاریم؟ شی‌من، نه تصور کنی که با این
سخنان بخواهم تورا باز دواج با رودریگ تشویق کنم، بلکه خود
آمده ام تا این خواهش را از قلب تو بیرون کنم. عشق و مهر
خودت را از او باز گیر ولی از خون او در گذر و حیات او را بمایبخش.

شی‌من

آه، بانو، این کار در دست من و در اختیار من نیست. وظیفه مقدس
من حدود و پایان ندارد. هر چند دل و جان من بسوی این قهرمان
پیروزمند پرواز میکند، هر چند ملت او را می‌پرستد و پادشاه او را
می‌نوازد، شاهزاده بانو بشما عرض میکنم و اعلام میکنم که اگر
هزاران مرد جنگی و دلاور او را احاطه کنند و افتخارات او هزار

چندان گردد، باز من از خون اودست نخواهم شست و تا پای گور
از تعقیب او آرام نخواهم نشست!

شاهزاده خانم

البته شی من، تصدیق میکنم که تو بخاطر خون پدر حق داری بخون
چنین مرد عزیز و محبوبی دست یازی و هلاک او را بخواهی .
لیکن بالاتر ازین وظیفه آنست که تو بخاطر کشور و ملت از حق خود
صرف نظر کنی و راضی نشوی که تخت و تاج شاه نامدار ما و کشور
ما از وجود چنین رادمرد شجاع و بی نظیری محروم شود!
آری ، شی من ، بزرگترین تنبیه و مکافات او اینست که تو نام
او را از قلب خودت بزدائی و او را از دایره مهر خود برانی . شایسته
چنین است که تو بخاطر مصلحت مملکت بهمین اندازه بسنده کنی
و مهر او را ازدل بر کنی .

شی من

آه ، بانو ، ممکن است او مهر مرا فراموش کند ، ولی من نمیتوانم
ساکت بنشینم و لب فرو بندم .

شاهزاده خانم

شی من عزیز ، از تو استدعا دارم ، به آنچه میخواهی و بدانچه عزم
کرده ای نیک بیاندیشی . خدا نگهدار ، بهتر است بتنهائی مشغول
خود باشی و با فراغت بال بتأمل پردازی .

شی من

بعد از مرگ پدر ، جای اختیار برای من باقی نمانده است .

مجلس سوم دون فرمان - دون دی بگ - دون آریاس دون رودریگ - دون سانش

دون فرمان

دون رودریگ ، ای برازنده وارث دودمانی مشهور و خانواده‌ای که همواره پناهگاه کاستیل بوده ! ای بازمانده سلسله و نژادی که همواره دلاوران جنگی پرورده ، امروز اولین آزمایش تو، تورا در ردیف آنان قرار داده است . چگونه ترا پاداش دهیم ؟ قدرت من یاری لیاقت و شجاعت تورا ندارد ! کار تو کار قهرمانی است ! قبل از آنکه دستورات من بفرماندهان صادر شود ، تو کشور را نجات دادی ، تخت و تاج مرا برقرار نمودی و مرا کشیان نابکار را قرین تباهی و خفت ساختی ، این همه همت و جسارت را نمیتوان نادیده گرفت و ناچیز شمرد . من هرگز قادر نیستم پاداشی برابر آن بتوا عطا کنم ! لیکن پادشاهان دو گانه‌ای که بدست تو زنجیر شده‌اند بجای من پاداش تورا داده و در حضور من برای تو لقب و عنوان «لوسید» قائل گردیده‌اند . «لوسید» بلفظ و گفتار آنان برابر «آقائی» و «سروری» است . من بدین عنوان که آنان تورا شایسته آن میدانند رشک میبرم و غبطه میخورم . از این پس ترا «لوسید» یعنی سید و آقا لقب دادیم و بدین لقب خواهیم خواند . از این پس فرمان میدهیم که همه سرداران و بندگان ما بدین عنوان تعظیم کنند و تسلیم شوند . «قرناطه» و «تولدو» سرفرو و آورند . این لقب ، برای آنانکه زیر پرچم ما و در کنف حمایت ما زندگی میکنند، نشانه ارزش

ولایت تو و همچنین علامت دینی خواهد بود که بتو داریم.

دون رودریگ

اعلیحضرتا ، استدعا دارم بدینسان خدمتگزار خود را شرمسار سازید . خدمت ناچیز من شایسته اینهمه بزرگواری و محبت نیست ! گمان ندارم ارزش افتخاری را که سلطان با شأن و منزلت ، برای من قائلند داشته باشم . آنچه بدان واقفم و نصب العین منست ، اینست که خون خودم و هوائی را که استشاق میکنم بخاک پای پادشاه عظیم الشأن خودم مدیون و بدهکارم . اگر جان خودم را بخاطر شاه و کشور نثار کنم ، تنها بوظیفه کوچکی و خدمتکاری خود عمل کرده ام و پس !

دون فرنان

کلیه آن کسانی که بهمین وظیفه در خدمت ما گردن نهاده اند ، با این همت و جسارت و غیرت و شجاعت وظیفه خود را ادا نمیکند ! وقتی ارزش مردان بکمال نرسد و تمام عیار نباشد هرگز بچنین نصرت و موفقیت شایان نائل نمیگردد . بنابراین ، تو بنهایت درجه شایسته مدح و ثنای ما و ملت هستی ! آیا ممکن است داستان پیروزی خودت را سراسر برای ما بیان کنی و از توصیف آن ما را خوشنود سازی ؟!

دون دی یگ

البته اعلیحضرت اطلاع دارند ، هنگامیکه خطر بروز کرده و همه شهر در وحشتی عظیم اندر افتاده بود ، عده ای از دوستان و فدائیان دون دی یگ پدرم در سرای او گرد آمده و سرکردگی مرا طالب شدند . با اینکه روح من در طوفان و انقلابی عظیم بستمیرد ، خواهش

آنانرا پذیرفتم. هم اکنون از آستان مقدس شاه پوزش میطلبم و از گستاخی خود شرمسارم! زیرا بدون استجازه از خاکپای سلطان بدین امر رضا دادم و بجنگ پرداختم! خطر نزدیک میشود، دوستان پدرم آماده پیکار بودند و اگر آنگاه در پیشگاه سلطان حاضر میشدم بدون شک سر خود را ببازم و جان خود را نثار کنم

دو ن فر نان

هم اکنون حلت و غیرت تو را در رفع اهانتی که بپدرت وارد شده بود میبخشم. کشور نجات یافته امروز دفاع تو را بر عهده گرفته! بتو قول میدهم کزین پس، هر چند شی من سخن بگوید و دادخواهی کند فقط برای تسلی قلب و تشفی روح او بسخنانش گوش فرا خواهم داد. اکنون بسخن تو گوش میدهم. چگونه بود قصه جنگ آزمائی و داستان پیروزی شما؟

دو ن ر و در یج

پس، حضور اعلی حضرت عرض می کردم که گروه جنگجویان و دلاوران بدنبال من راه می سپردند و در ناصیه مردانه آنان فروغ اطمینان و بی باکی میدرخشید. پانصد نفر بر اه افتاده بودیم، لیکن شماره ما هنگامیکه به بندر گاه رسیدیم بسه هزار نفر بالغ گردید. هر کس بقدرت و تهور ما در بین راه مینگریست دل و جرأت بیافت و بماملحق میگشت. دوسوم مردان جنگی را در کشتی ها و قایق ها پنهان کردم و باقی مانده مردان و سپاهیان که هر دقیقه مضاعف میشدند با حرارت و شوق بدور من حلقه زده و روی زمین بحالت دراز کش خفته بودند. نیمی از شب را بدین منوال در بیصبری و

انتظار گذراندیم . قوای نگهبانی بندر نیز بفرمان من تسلیم شد ، تدبیر جنگی مرا پذیرفت و به استتار کوشید ، من باجرات چنین وانمود کردم که او امر سلطان مرا برهبری و فرماندهی سپاه برگزیده ! بالاخره بر تو وضعیفی که از درخشندگی ستارگان بزمین پاشیده میشد ، باجنبش دریا بادبان دشمن را در نظر ما آشکار ساخت . لجه اقیانوس متورم گشت و کشتی های دشمن بکمک دریا و جدیت خودشان یکباره بپای دیوارهای بندر رسید ! ازین ما نفسی و صدائی بر نیامد . بزعم آنان همه چیز آرام بنظر میرسید ، نه سر بازی در بندرگاه و نه پاسبانی در استحکامات شهر . خاموشی عمیق مابین آنان دل دادو مسلم پنداشتند که شهر سه ویل را غافل گیر کرده اند . با اطمینان خاطر لنگر انداخته از کشتی های خود پیاده شدند و دوان دوان خود را بدام بلائی که برای جان آنها گسترده شده بود گرفتار ساختند . در آن دقیقه ، ما همه از جا کنده شدیم و همگی یک صدا فریادی عظیم باسماں بر کشیدیم . دیگر سپاهیان بفریادهای ما از کشتی ها و پناهگاههای خود پاسخ دادند . مراکشیان پنداشتند که کشتی های ما مسلحند و همان دم وحشت بر دل آنان رسوخ کرد . خود را بکلی باخته و از همان لحظه اول شکسته و مغلوب دانستند . از هرسو که میدویدند و بغارت میبرداختند با تیغ تیز و همت دلاوران ما روبرو میشدند . همه جا روی زمین و روی شط بدانها فشار آوردیم و جویهای عظیم از خون آنان جاری ساختیم . لیکن ، علی رغم رشادت و تمهید ما ، سروران و فرماندهان دشمن آنانرا تشجیع نمودند ، ترس و وحشت از دل آنان رخت بر بست و با

قدرت و شجاعت به نبرد پرداختند. ننگ و شرسندگی مردن و جان دادن بدون پیکار بهرج و مرج آنان پایان بخشید و قدرت و نیروی خود را باز یافتند. قداره‌های خود را یکباره از غلاف کشیدند و بیدریغ خونهای ما بخون دشمن بهم آمیخت. از آن پس همه جا زمین و آب و کشتی‌ها و برج و باروی بندر بصحنه نبرد تبدیل گردیده بود و پرچم سیاه مرگ و خونریزی همه جا حکومت میکرد!

اوه، چه بگویم، چه شجاعت‌ها، چه دل‌آوری‌ها، چه جانبازی‌ها در تاریکی شب بدون نام و نشان و افتخار از نظر‌ها و دل‌ها پنهان مانده است! هر کس به تنهایی گواه قدرت و ضربت‌های خود بود و نمیتوانست پایان نبرد، شکست یا پیروزی را حدس بزند و تخمین کند، من از هرسو میدویدم و مردان خود را تشجیع میکردم و بفتح و پیروزی نهائی نوید میدادم: برخی را پیش میراندم، بعضی را باتیغ خود یاری میکردم. کسانی را که وارد کارزار میشدند دسته بندی میکردم و بنوبه خود پیش میفرستادم. در این هنگامه خود نیز وضع پیکار و چهره پیروزی را نمیتوانستم دید. تا اینکه سپیده صبح دمیدن گرفت و مزیت ما بر دشمن با روشنائی نیمروز کاملاً هویدا گشت. لشکریان دشمن بدیدار چنین وضعی روحیه خود را بکلی از دست داده و باتوجه بکمک عظیمی که صبح دم بما میرسید امید موفقیتشان مبدل بیأس گشت و از ترس مرگ راه فرار پیش گرفتند. همه بسوی سفاین خود دوان شده طناب‌ها را می‌گسستند و میبردند و در حال فریاد‌های وحشت‌زائی با آسمان بر میکشیدند. بر گشت آنان بسوی کشتی‌ها بعدی در هرج و مرج و آشفتگی انجام میشد که از پادشاهان و

سروران خود غافل بودند. چنان ترس و وحشت و بیم جان بر آنان مستولی گشته بود که دیگر مجال چنین احتیاطی در دماغ و مخیله شان خطور نمی توانست کرد. خلاصه ، همچنان که جنبش دریا آنانرا همراه آورده بود، جنبش دیگر آنانرا باز پس کشانید و همراه برد! در این حال پادشاهان آنان با جرگه ی کوچکی در بین مردان ما درگیر بودند و بادلاوری و سرسختی از خون خود دفاع میکردند! هر چند آنان را به تسلیم دعوت کردم باشمشیر پاسخ همی دادند. ولیکن چون دریافتند که مردانشان بکلی از دست رفته و در خاک و خون غلطیده اند و به تنهائی باید از خود دفاع کنند ، سر کرده و فرمانده قوای ما را فرا خواندند. من پیش رفتم و آنان به تسلیم رضا دادند. و من هر دوی آنان را بلافاصله به پیشگاه اعلیحضرت فرستادم. بدین نمط نبرد ما با تسلیم شدن این دو پادشاه و فقدان جنگ آزمایان دشمن پایان یافت.

اعلیحضرتا ، بدین صورت برای خدمتگزاری شما

مجلس چهارم

دون فرمان - دون دی بیگ - دون رودریگ - دون آریاس
دون آلونس - دون مانس

دون آلونس

اعلیحضرتا ، شی من بداد خواهی آمده و بار میطلبد.

دون فرمان (خطاب به دون رودریگ)

چه خبر نابهنگام و چه تکلیف مزاحمی ! رودریگ ، برو ، میل

ندارم اورا مجبور بدیدار تو کنم . بجای پاداش و تشکر باید تو را
از خود برانم . ولی قبل از رفتن ، نزدیک بیبا تا شاه تو ، تو را
بیوسد و در آغوش کشد . (دون رودریگ خارج میشود)

دون دی یگ

شاهها ، شی من ظاهر آورا تعقیب میکند ولی در دل آرزوی نجات اورا
دارد!

دون فرنان

آری ، من اطلاع یافته ام که شی من رودریگ را دوست میدارد و
هم اکنون اورا آزمایش خواهم کرد .
دون دی یگ ، روی خود را در هم بکشید و قدری غمناک
و عزادار جلوه کنید!

مجلس پنجم

دون فرنان - دون دی یگ - دون آریاس - دون مانش

دون آلونس - شی من - الویر

دون فرنان

شی من ، آخر ، رضایت شما حاصل شد و انتظار شما بی اجر نماند !!!
رودریگ بر دشمنان ما فائق گشت ، لیکن با نهایت تأسف و تأثر
بر اثر زخمهایی که برداشته بود ، در برابر دیدگان ما جان بجان
آفرین تسلیم نمود ! شکر و سپاس خدای یگانه را بجا آورید که انتقام
شمارا بازستاند و کار عدالت ما را آسان نمود .

(آهسته خطاب به دون دی یگ)

ملاحظه کنید چگونه رنگ رخساره او پریده و مهتابی شده است !

دون دی بگ

ملاحظہ فرمائید، شی من از حال میرود! آثار عشق و محبت عمیق در چہرہ و ناصیہ او ہویدا است. دیگر هیچگونہ شک و تردید باقی نماندہ، او رودریگ را از صمیم قلب دوست میدارد و شعلہ عشق او آشکار گر دیدہ است.

شی من

چہ میفرمائید! چہ میشنوم؟ آیا رودریگ جان سپردہ است!!؟

دون فرمان

خیر، شی من، رودریگ از نعمت زندگی بہرہ دارد و ہنوز در قلب خود، عشق و محبت تزلزل ناپذیری برای تو حفظ میکند. آرام باش، دردمندی و پریشانی تو درمان پذیر است!

شی من

اعلیٰ حضرت! اشتباہ فرمایند، انسان ممکن است از شدت خوشحالی منقلب شود همچنانکہ از شدت درد و تأثر دگرگون میشود و از حال میرود. آری، من الساعہ از ذوق زدگی از حال رفتم و دگرگون شدم!

دون فرمان

شی من، چہ اصراری در پنهان کردن دردمندی و تأثر خودت داری؟ یک ثانیه پیش، انقلاب و تالم تو از خبر مرگ رودریگ کاملاً بارز و آشکار گشت!

شی من

پادشاہا، اکنون نمک بر زخم من مپاشید و دگر گونی مرا از بابت مرگ رودریگ و محبت من نسبت باو بحساب میاورید! آری، من از آن بابت رنجور شدم کہ مرگ او در جنگ، جان او را از تعقیب

وشکنجه من مصون میداشت. اگر او بر اثر ضرباتی که بخاطر نجات کشور بر پیکرش وارد آمده بمیرد، هر آینه نقش من بر آبست و انتقام جوئی من عبث و بیهوده! چنین مرگ پر افتخاری برخلاف حق و عدالتی است که من در پی آنم و برای آن تلاش میکنم! بلی من مرگ او را طالبم، نه در میدان افتخار، بلکه بالای چوبه دار. من آرزو دارم که او بخاطر پدرم بمیرد نه بخاطر نجات میهن. میخواهم که نام او و خاطره او ننگین باشد نه مقرون بجلال و افتخار. اگر بخاطر ملک و ملت بمیرد، مرگ پر عظمت و جلالی است که نام او را جاوید و پاینده میسازد. آری، آری، من اکنون پیروزی و موفقیت او را بدون جرم و بدون خجلت دوست میدارم! زیرا که از یک سو مملکت را دریافته و حفظ کرده و از سوی دیگر قربانی مرا از دستم نر بوده و برایم نگاهداشته! چنین قربانی شریف، مشهور، دلاور و پیروزمند برای روح پدرم لازم بود تا خاطره جلالت و پهلوانی او را زنده کند و جاوید نگاهدارد!

افسوس، هزار افسوس! از سوی من خطری برای رودریگ متصور نیست! اکنون اشکهای بی مقدار من بر ضد او چه میتوانند کرد؟! شاهها، اکنون تمام امپراطوری و قلمرو پهناور شما، برای او پناهگاه غیر قابل نفوذی است! بفرمان شما همه چیز برای او میسر است! سیطره وجود او همچنانکه دشمنان را مرعوب ساخته، وجود حقیر و ناچیز مرا نیز مغلوب خود نموده. عدالت در برابر قدرت و شجاعت او زانو زده، و خونهای که شمشیر او ریخته بمنزله هدایای نوینی برای جنایت خونین او میباشد! هیهات، من

خود با ناله و فغان خودم بر جلال و جبروت او می افزایم! اکنون اربابه افتخار او در بین دو پادشاه اسیر شده در گردش است و اعتنائی بدادخواهی وزاری دل من ندارد.

دونفرنان

دختر من، شی من، چرا توسن آه و ناله وزاری خودت را باین تندی میرانی؟ مگر نه اینست که بخاطر عدالت همه جوانب را باید رعایت کرد؟ راست است که پدر تو را کشته اند و رودریگ قاتل اوست و تو داد خودت را از من می طلبی! لیکن همین عدالت و عدالت حقیقی مرا بعطوفت و نرمی هدایت میکند. از تو خواهش میکنم، قبل از آنکه فرمان من صادر شود بقلب و احساسات خودت بدقت و آرامی رجوع کنی: در آنجا، چون در آئینه صاف، خواهی یافت که رودریگ فرمانروائی دارد؛ و عشق تو در نهان، کفه ترازو را بسوی عطوفت و گذشت من خم میکند. بالمال خوشنود و خورسند خواهی شد که چنین محبوبی را برای تو حفظ کنم و امان بدهم.

شی من

برای من!! هرگز! دشمن من، هدف خشم و کینه من، اسباب بدبختی من و قاتل پدرم! هرگز، هرگز. تعقیب و دادخواهی حق است. چگونه اعلیحضرت حق و عدالت را زیر پا میگذارند و باین آسانی فتوای خلاف صادر میفرمایند و بدادخواهی من وقعی و اعتنائی نمیگذارند! پس اکنون که عدالت را جاری نمیسازید، اجازه بفرمائید به اسلحه و نبرد متوسل شویم. رودریگ پدر مرا در جنگ تن بتن کشته و من نیز بدین طریق و بهمین وسیله انتقام خودم را می ستانم. در همین محضر عالی، در ساحت مقدس عدل و

دادخواهی، از کلیه مردان و دلاوران شما سرِ رودریگ را خواستارم. هر کس باتیغ تیز او را مغلوب سازد و سرِ او را برای من بیاورد، من از آن او و کنیز او خواهم بود. اعلیحضرتا، استدعا دارم امر بفرمائید خواهش مرا اعلام کنند و مجری سازند!

دون فرنان

شی من عزیز، طریقه ای که تو پیشنهاد میکنی رسم کهن و منسوخ است، گذشته از آن ممکن است یکی از دلاوران و راد مردان ما در این ماجرا از دست برود. بهر تقدیر، بر من جائز نیست که رودریگ را در معرض چنین خطر و سرنوشت نامعلومی قرار دهم؛ وجود او برای ملت و پادشاه بسیار گرانبها و مغتنم است!

بلی عزیزم، مرا کشیان جنایت او را، هر چند برای تو دردناک و غیر قابل جبران باشد، با خود همراه برده اند. صفات قهرمانی و فضیلت دلاوری، رودریگ را از عمل نامطلوبی که انجام داده و مرتکب شده بود بکلی پاک کرده و شسته است.

دون دی یگ

اعلیحضرتا، اجازه بفرمائید! آیا جائز است که بخاطر رودریگ سنتها و قوانین را زیر پا بگذاریم؟! همواره سنتهای قدیم را محترم باید شمرد و بدان کار بست؛ اگر از آن تخطی بفرمائید یا از اصول آن منحرف بشوید، ملت چه خواهد اندیشید؟ بهر تقدیر افتخار او را با حمایت خود خفیف نسازید. شاها، اجازه بفرمائید مانند یلان و سرفرازان به پایمردی بایستد و آنچه شرف و عدالت حکم میکند بجای آورد. با فرصتی عطا فرمائید تا نصرت و پیروزیش لکه دار نباشد. کنت دو گورماس دشنام و اهانت روا داشت! رودریگ

اورا تأدیب کرد و بسزای عملش رسانید! اجازه بفرمائید شجاعت و تهور اوتا آخرین مرحله کامل و بی آرایش باشد.

دون فرمان

اکنون که دون دی یگ اصرار دارد و همگی برآند اجازه میدهم که رودریگ در جنگ تن بتن برای حفظ سنن قدیم و عدالت شرکت جوید. اما جائز نیست بدان صورتی که شی من پیشنهاد کرده عمل شود. کافی است که رودریگ یکبار در آزمایش شرکت کند. شی من، بتو اجازه میدهم یکی از جنگجویان را برای نبرد بارودریگ انتخاب کنی و پس از آن دیگر حقی نخواهی داشت!!

دون دی یگ

اعلیحضرتا، پس از آنچه رودریگ بجای آورده و کارهای پهلوانی که نصیب او گردیده ممکن است کسی جرأت زور آزمائی با او را نداشته باشد. بنابراین میدان را باز گذارید. بهتر اینست که شی من یلان و جنگجویان را آزاد بگذارد و کسی را نام نبرد تا هر کس جسارت و یارای جنگ آوری دارد بطیب خاطر وارد میدان شود.

دون سانش

میدان را باز کنید، منم آن جسور دلاوری که بارودریگ دست و پنجه نرم خواهم کرد! بانو، رخصت بدهید بخونخواهی شما برخیزم و با حریف به نبرد پردازم. قول خود را فراموش نکنید.

دون فرمان

شی من، حاضری دادخواهی خودت را بدست دون سانش وا گذار کنی؟

شی من

اعلیحضرتا، قول داده‌ام.

دون فرمان

برای فردا حاضر باشید .

دون دی یگ

خیر ، شاها ، بیش از این تأخیر جائز نیست : شجعان و مردان حقیقی
هر لحظه برای نبرد حاضر و آماده اند .

دون فرمان

دون دی یگ ، چه میگوئی ؟ رودریگ تازه از نبرد خونین با
مراکشیان دست کشیده ! توهم اکنون او را در معرض جنگ تن
بتن قرار میدهی ؟

دون دی یگ

اعلیحضرتا ، رودریگ ضمن توصیف و گزارش جنگ نفس تازه کرده
و آماده است .

دون فرمان

دستور میدهم که اقلاً یک یا دو ساعت استراحت کند . بهر حال
چون باین شیوه مخالفم و با اکراه بآن رضایت داده ام ، این جنگ
تن بتن در مقابل من و دربار انجام نخواهد شد .
(خطاب به دون آریاس)

دون آریاس ، شما به تنهایی داوری این نبرد را خواهید کرد .
توجه داشته باشید که اصول مروت و جوانمردی از هر دو جانب
رعایت شود . در خاتمه حریف پیروز مندر را بحضور من آورید . دون
سانش یا دون رودریگ هر کدام فاتح باشد ، جایزه را بدست
خودم عطا خواهم کرد و شی من در حضور من پیمان زناشوئی را
با او یاد خواهد کرد !

شی من

چگونه اعلیحضرت راضی میشوند چنین قاعده سخت و خشن را بمن

تحمیل کنند ؟!

دون فرنان

بلی ، اکنون توزبان بشکایت میگشائی ؛ لیکن بخوبی میدانم که
اگر رودریگ پیروز شود تو با طیب خاطر بنظر من تسلیم خواهی
شد . بهر حال ، دیگر حق ناله و شکایت نداری ، هر کدام از آن دو
از نبرد فاتح بیرون آید بدون چون و چراشوی و همسر تو خواهد بود !



پرده پنجم

مجلس اول

دون رودریگ - شی من

شی من

رودریگ ! چگونه جسارت کرده‌ای و روز روشن بسرای تا آمده‌ای ؟ استدعا میکنم ، بیش ازین توقف مکن ، بیرون شو . آبروی من در خطر است ! !

دون رودریگ

من در خطر مرگ و شاید ساعتی دیگر زنده نباشم . اینجا آمده‌ام تا قبل از ضربت هلاک ، برای آخرین بار با تو خدا حافظی کنم . عشق و محبتی که جان مرا بجلال و عظمت زیبائی تو پیوسته مرا بدین جسارت واداشته و آرزو دارم قبل از جان دادن تو را ستایش کنم و حقیقت عشق خودم را بخاک پای تو عرضه بدارم .

شی من

تو خواهی مرد ؟ ! ! چه میگوئی ؟

دون رودریگ

آری ، باشوق جان خواهم داد تا رضای تو حاصل شود و خونبهای پدرت را چنانچه آرزوی تست دریافت کنی !

شی من

چگونه تو خواهی مرد ! آیا دون سانش تا این حد سهمناک و مقتدر است که قلب شکست ناپذیر ترا بلرزاند ؟ که تو را چنین ضعیف کرده ؟ یا اینکه ، چه او را چنین قوی پنجه ساخته است ؟ عجب ، رودریگ به نبرد میرود و از هم اکنون خود را خوار و زبون می پندارد ! آن پرو بازوئی که مرا کشیان نابکار را تارومار کرده ، آن دست مقتدری که کنت دو گورماس پدر مرا و شجاعترین مردان روزگار را بخاک هلاکت انداخته ، امروز از زور آزمائی با دون سانش بر خود میلرزد ! رودریگ ، همین بود شجاعت و مردانگی تو ؟ !

دون زودریگ

من بسوی مجازات خود می شتابم نه بسوی جنگ تن بدن ؛ هنگامی که توجان مرا می خواهی ، دیگر مرا یارای دفاع نیست . شجاعت من پابرجاست ، لیکن بازوی من حق ندارد آنچه را که توفنای آن را خواستاری حفظ کند ! همین دیشب گذشته اگر بخاطر جان خودم تنها می جنگیدم ، هلاکت را بزندگی ترجیح داده بودم . ولی چکنم ، یارای خیانت نداشتم ؛ از شاه و ملت و کشور دفاع می کردم . اکنون که موضوع جان خودم در بین است و توجان مرا بخونخواهی پدرت طالبی ، جان من از آن تست و بتو تعلق دارد . خشم و انتقام جوئی تو دست دیگری را برانگیخته ، (زیرا من لیاقت نداشتم بدست نازنین تو کشته شوم) من هم از خود دفاع نخواهم کرد و ضربات آن دست را بجان می پذیرم . بدست و بازوئی که بنام تو و بخاطر تو می جنگد تعظیم و احترام قائلم . چون ضربت های تیغ او به اراده تو و برای باز خرید شرف دودمان تو انجام میشود ،

سینه خود وشانه خودم را در برابر آن قرار میدهم تا هلاک شوم!

شی من

رودریگ ، اگر عشق تو اقتضا میکند که جان خودت را برایگان تسلیم کنی و در برابر وظیفه دردناکی که مرا وادار میکند، علیرغم روح واحساسات خودم ، تورا تعقیب کنم میخواهی بدون دفاع شربت هلاک بنوشی ، فراموش مکن که در این داستان ، افتخار وشرف تونیز در خطر نیستی وزوال است . هر چند شهرت وشجاعت تو عالی باشد ، تورا مغلوب دون سانش خواهند شمرد .

من ایمان دارم که شرف وفضیلت برای تو عزیزتر از مهر من است ، زیرا که بخاطر آن دست خودت را بخون پدر من آغشتی وفرو بردی تا آنجا که با وجود عشق وعلاقه بیکران دست از وصال من شستی . اکنون چه شده است که همان عرق شرف وافتخار در قلب تو ناچیز گردیده وتصمیم گرفته ای بلادفاع کشته شوی ؟ این چه تغییر حال واحوال است که در فضیلت وتقوای تو حاصل گردیده ؟ چرا پیش از این بدان دلبستگی داشتی و اکنون باین درجه بی اعتنا هستی ؟ ترا چه میشود ، شجاعت خودت را برای جریحه دار کردن قلب من بکار بردی و اکنون بدان پشت پا میزنی ؟ آیا پدر بیچاره مرا این اندازه خفیف می شماری که بعد از فائق شدن بشجاعت وزورمندی او ، اکنون بخفت مغلوب شدن تن میدهی ؟! رودریگ ، خواهش میکنم ، دیگر از سردن وعلاقه بنیستی سخن مگو ؛ بگذار تورا بداد خواهی تعقیب ، کنم ؛ اگر بحیات خودت علاقه نداری اقلا بخاطر شرف دودمان وفضیلت سلسله ونژاد خودت بنبرد پرداز واز خود مردانه دفاع کن !!

دون رودریگ

پس از کشتن کنت و پس از درهم شکستن اعراب مراکشی آیا باز هم دلاوری و عمل قهرمانی دیگری لازمست تا من شجاعت و قدرت خودم را ثابت و مدلل سازم؟ تصور نمی‌کنم دیگر احتیاج بپهلوانی و قدرت نمائی بالاتر از آنچه کردم باشد و من اکنون میتوانم بدون وسواس در این آزمایش تن بتن از دفاع خود صرف نظر کنم و بدلیخواه بمیرم! اکنون همه میدانند که شجاعت من قادر بسخت‌ترین و هائل‌ترین اعمال و اقداماتست، همه میدانند که قوت بازوی من بهر قدرتی چیره تواند گشت و بر همه ثابت شده است که برای من شرف از هر فضیلتی بالاتر و با ارزش‌تر است.

آری، آری، شی من، هر چه بخاطر عزیزت خطور کند و هر چه تصور کنی، رودریگ می‌تواند در این جنگ و آزمایش بمیرد و جان بسپرد، بدون آنکه ارزش و شجاعت او خدشه دار شود. بدون اینکه کسی بتواند او را بضعی یابی غیرتی متهم سازد و بدون اینکه هرگز او را جزء مغلوبین قلم داد سازند و در عداد سر شکستگان بشمار آورند! هرگز، هرگز چنین بیمی و هراسی نمی‌رود. برعکس ایمان دارم که درباره کشته شدن من بدست دون سانش، همه یک دل و یک جهت چنین خواهند گفت و خواهند اندیشید:

«رودریگ شی من را می‌پرستید. او نمی‌خواست زنده بماند و تا ابد مورد خشم و کین محبوبه‌اش قرار گیرد. بطیب خاطر و رغبت تمام بفتوای سرنوشت گردن نهاد تا شی من را از وسوسه و جدان و دغدغه خاطر نجات بخشد. محبوبه بخاطر احیای شرف خانوادگی و خونخواهی پدرش خواهان سر او بود و او با دل و جان سر خود

راتسلیم قدم او کرد و تصویری کرد که اگر غیر ازین کندمر تکب جنایت مرگباری شده است. بدین طریق رودریگ برای احیای شرف معشوقه نازنینش عشق خود را فدا کرد و برای انجام خونخواهی و انتقام جوئی شی من جان بجان آفرین تسلیم نمود. بلی، میگویند که بدین طریق رودریگ با وجود کوره امیدی که بحیات خود و عشق شی من داشت، شرف و حیات خودش هر دورا بیای معشوقه بی مثال نثار کرد و جان سپرد! «آری، شی من عزیز اینست مطالبی که بعد از مرگ من درباره فداکاری من خواهند گفت و خواهند اندیشید. کشته شدن من بدست دون سانش نه فقط افتخار و جلال مرا تاریک نخواهد ساخت بلکه فروغ آنرا تابنده تر خواهد نمود و پس از مرگ ارادی و خود خواسته من همین افتخارم بس که میدانم در قلب شما کسی جز من مقام و محبتی ندارد و در حریم مقدس عشق شما احدی را جز من راه نیست!

شی من

اکنون که عشق بزندگی و شرف نمی تواند مانع آن شود که توبه آغوش مرگ شتابی، ای رودریگ عزیز، بتو اعلام می کنم که تو را دوست میدارم و ازین پس تو باید از جان خود دفاع کنی تا مرا از دست دون سانش بر بایی. آری، آری بجنگ پرداز و از خود دفاع کن تا مرا از مخمصه نجات بخشی و آزاد کنی، بجنگ پرداز و از خود دفاع کن تا من گرفتار دون سانش نگردم. آیا بیش از این لازمست با تو سخن بفصاحت بگویم؟ اکنون برو و در اندیشه جان خود باش. تو از خود دفاع کن تا من از تعقیب خون پدرم و تکلیف ناسازگاری که حفظ شرف خانواده گی برایم مقرر ساخته نجات یابم، بجنگ

پردازتا مرا ازداد خواهی بسکوت واداری و سپس اگر در قلب خودت مهری و محبتی نسبت بمن احساس میکنی از نبرد فاتح و پیروزمند بیرون درآی ! خدا نگهدار ، از این سخنان و اقراری که بزبان آوردم گونه هایم از شرم گلگون است ! خدا نگهدار رودریگ.

دون رودریگ (تنها)

بارالها، اکنون زور بازوی من و اراده من قادر است بسر سخت ترین دشمنان چیره شود و نیرومند ترین اهریمنان را از پای درآورد ! اکنون پیش بیاید ای یلان «ناوار» و پهلوانان کاستیل و مرا کشیان و غولان همه اسپانیا ! همه با هم جمع شوید و لشگری بیارائید و در برابر من قدمی علم کنید. اکنون قلب امیدوار من شجاعت مرا صد برابر ساخته از هیچ ارتش و هیچ قدرتی باک ندارم. همه را می شکنم و همه چیز را خورد می کنم تا لایق مهر و عشق شی من محبوبه خود گردم، تا زمین و آسمان بر خوشنودی و سرافرازی من فخر و مباهات کند .

مجلس دوم

شاهزاده خانم ولیعهد (تنها)

ای دل بیچاره من ! اکنون راه تو کدام است ؟ آیا هنوز بحرمت خون و نژاد خودت سر فرود می آوری و تسلیم می شوی ، حرستی که عشق سوزان تو را چون جنایت ننگین و شرم آوری جلوه میدهد ، یا اینکه میخواهی به ندای شکوهمند و دلپذیر عشق گوش فرا دهی . اکنون بگو بدانم کدام راه را انتخاب کرده ای و این شاهزاده جگر سوخته را بدنبال خود می کشانی ؟ هیئات ، هیئات راه نجاتی نیست :

رودریگ با شجاعت و مردانگی و دلآوری که دیشب از خود بروز داد کاملاً لایق و شایسته عشق و همسری منست ولی چکنم او از نژاد شاهان نیست! هیئات، هیئات، ای سرنوشت بیرحم و بی تمکین، تو مرا در پنجه قهر خودت در هم می شکنی و راه نمیدهی که آرزوی دل من با افتخار و حشمت من دمساز و هم آهنگ شود. آه چقدر دردناکست سرنوشت من! دل پر آتش من بفضیلتی آراسته است که باید تا ابد بسوزم و بکام خود نرسم. نه می توانم بفضیلت و برازندگی دودمان خود تسلیم شوم و نه می توانم راهی برای آشتی دادن سنت بیرحم کهن با لطیف ترین آرزوی قلب خودم بجویم. نه می توانم شعله عشق خودم را فرو نشانم و نه می توانم دست بدامن معشوق بزنم! هیئات، هیئات! باید بسوزم و بسازم!!!

* * *

چه میگویم، تردید و وسواس بس است! دور شو اکنون ای عفریت ترس و تردید! اکنون می توانم رودریگ را بدون ننگ دوست بدارم و همسری او را طلبکار و آرزومند شوم، مگر نه اینست که او دشمنان سلطنت را در هم شکسته و با شجاعت و جسارت خود کشور و ملت را نجات داده و دو سلطان عالیقدر را در بند و زنجیر کشیده؟! آری، اکنون اولایق تاج و سریر پادشاهی است و بامن برابر است چگونه می توانم از او و از دوست داشتن او بگذرم و دست بشویم؟! اکنون لقب «لوسید» که بر او نهاده اند بصد اورنگ پادشاهی می ارزد و شرف دارد. آری ای دل بیچاره من، اکنون احدی را غیرت این امر نخواهد بود که تو را از دوست داشتن و خواستن رودریگ، پهلوان آزادی کشور منع کند و او را لایق همسری تو نشمارد! دلیر و هوشیار باش! آری، آری، هیئات، هیئات، رودریگ لایق منست ولیکن هزار افسوس، بنا به خواست و اراده خودم او از

آن شی من است! اراده من آن دو را بگلزار مصفای عشق رهبری کرده و دروازه خوشبختی را بروی آنان گشوده است. عشق آنان بحدی جذاب و سوزان و بی انتهاست که حتی خونبهای دون گوس شجاع نتوانست بین آنان جدائی افکند و هر روز پیوند محبت آنان محکمتر میشود. هیئات، هیئات، پس دیگر امیدی نیست ای دل بیچاره من! سر نوشت قلب من همین است که بسوزم و بسازم، زیرا که اهریمن قهر و کین و انتقام جوئی نیز نتوانست سلطان عشق را مغلوب سازد و از اریکه مهر و سطوت فرو آورد. با وجود خونریزی پدر، شی من هنوز خواستار وستایش گردست قهار ولی محبوبیست که وجود پر افتخار پدر بزرگوارش را بخاک و خون کشیده است. هیئات هیئات، همین جا بسنده باید کرد و چشم دل از عشق رودریگ فرو بست.

مجلس سوم

شاهزاده خانم - لئونور

شاهزاده خانم

لئونور، بگوید انم بچه کار آمده ای؟

لئونور

شاه بانو، شرفیاب شده ام تا شما را تحسین کنم و آفرین بگویم از جهت آرامشی که آخر الامر در روح و جان شما حاصل گشته و فراهم آمده.

شاهزاده خانم

چطور آرامشی، چگونه تسلائی در منتهای غم و تشویش از من توقع داری؟

لئونور

بانوی من، اگر بزغم شما عشق از امید حیات میگیرد و با خشک شدن نهال امید رخت بورطه هلاک می کشاند، اکنون میتوان گفت که از این پس رودریگ نخواهد توانست نهال امید شما را در چمن زار عشق خود آبیاری کند. البته از نبرد تن بتنی که بخاطر دادخواهی شی من انجام میدهد اطلاع حاصل فرموده اید. البته میدانید که در این ماجرا یا باید جان بدهد یا بزناشوئی و همسری شی من نائل گردد. بنابراین با خشک شدن چشمه امید و آری بوصل رودریگ، بدون شک شاه بانوی من از بیماری جانسوز عشق شفا خواهند یافت.

شاهزاده خانم

آه، لئونور، چه میگوئی، مگر درد عشق باین آسانی درمان پذیر است؟!؟

لئونور

بانو، مگر هنوز بارقه امیدی در قلب و خاطر شما باقیست؟! بچه چیز می اندیشید و در انتظار چه هستید؟

شاهزاده خانم

تو در حقیقت میخواهی هر گونه جرعه امید را از قلب من دور کنی! ای پیرحم، مگر نمیدانی که من قادر هستم با هزار حيله و نیرنگ آثار و نتایج مقتضیات مساعدی را که برای وصل و اتحاد رودریگ باشی من فراهم گردیده منقلب سازم و خنثی کنم. لئونور، مگر تو نمیدانی و در نمی یابی که عشق، این فرشته پیرحم شکنجه و عذاب دلها، بیش از یک تیر در تر کش خود دارد و عشاق بی پروا را در راه دسیسه و تزویر یاری و رهبری می کند؟!؟

لئونور

شاه بانو، استدعا دارم کمی بخود آئید و در این مقال مختصری بیاندهشید. اکنون که خونبهای پدرنتوانسته است بین آن دو عاشق و معشوق فراق و جدائی بیاندازد از دست شما چه بر می آید و چه اقدامی میتوانید کرد؟ البته بفرست و فطانت دریافته اید که شی من دیگر امروز از راه کین توزی و انتقام جوئی بتعقیب رودریگ و دادخواهی از بابت خون پدر ادامه نمیدهد. محرك واقعی اودراین داستان چیز دیگر است. در جنگ و زور آزمائی تن بتنی که باراده و فرمان اعلیحضرت بخاطر رضایت شی من تعیین گردیده، شی من اولین داوطلب را بدون درنگ و مسامحه گزین کرده و در پی آن نیست که از بین یلان و زور آزمایان قوی پنجه ترین آنها را برای انتقام خون پدر انتخاب کند. بلکه دون سانش برای سرور قلب او کافی است، از آنجهت که آن جوان برای اولین بار شمشیر بدست گرفته و شش من در اعماق قلب خویش خامی و تازه کاری او را در این نبرد می پسندد. از آنجا که دون سانش نامی و امتیازی ندارد، شی من خوشنود است و میداند که از اینراه گزندگی بمعشوق عزیزش دون رودریگ متصور نیست. در حقیقت برای اسقاط تکلیف باین راه حل متوسل گردیده. البته شاه بانو با مشاهده و مطالعه آرامش شی من دریافته اند که به پیروزی رودریگ اطمینان کامل دارد و ضمناً صحنه گزاردن بدین معنی با و اجازه میدهد که بالاخره به بیقراری و دادخواهی خودش با حفظ ظواهر امور خاتمه بخشد.

شاهزاده خانم

آری، لئونور، اینهمه نکات و دقایقی که تحلیل کردی پر واضح است و دردناک. با اینهمه دل من بطالع شی من رشک میبرد و پنهانی

آن قهرمان دلاور را می پرستد و ستایش می کند. بالاخره از تو سؤال میکنم که یکجا باید پناه برم و بچه چیز بباندم؟ راه نجات و فلاح من چیست، چگونه از این رنج و سوزش نجات یابم؟!

لئونور

بانوی من، راه صحیح اینست که اصل و نسب خودتان را بخاطر آورید و بدانید که شاهزاده ای نمی تواند پست تر از خود را بهم سری اختیار و انتخاب کند. کرامت و مشیت اعلای خداوندی چنین می پسندد که شاهزاده ای نصیب شما گردد و شما اکنون رعیت زاده ای را دوست میدارید!

شاهزاده خانم

لئونور، پس تو نمیدانی که در نهان خانه دل من، معشوق روی عوض کرده و بنقش پر جلال دیگری جلوه میکند. آری لئونور، من دیگر رعیت زاده ای را دوست نمی دارم، بلکه آن پهلوانی رامیپرستم که آنهمه آثار قهرمانی از دلاوری و جسارت او جاری شده و جهانی را باعجاب و حیرت دوچار ساخته! آنکه من در قلبم ستایش میکنم «لوسید» ارباب و مالک الرقاب دو سلطان مرا کشی است. آری لئونور، چنین است و من چنین می اندیشم و رنج می برم. لیکن با اینهمه، بدان و آگاه باش، لئونور عزیز، که من آخر الامر بنفس خود چیره خواهم شد و غلبه خواهم کرد، نه بخاطر اندیشه و ملامت دیگران، بلکه بسبب گرمی داشتن و حرمت عشق و احساساتی که بین شی من و رودریگ جاری و حکم فرماست. حتی اگر مقرر شود که بخواهش من و بخاطر من بر سر رودریگ تاج و افسر شاهی بگذارند نا هم سنگ و بر ابر من شود و تشریفات همقرانی من با او فراهم گردد، باز هم دل من راضی نخواهد شد آنچه را که خود بخشیده ام باز پس ستانم

اکنون، چون اطمینان حاصل است که در این نبرد آزمایشی پیروزی با رودریگ خواهد بود، بیا برویم بار دیگر نعمت و موهبت عشق او را به شی من تسلیم و تقدیم کنیم. ای لئونور، تو نیز میدانی و آگاهی تا چه حد قلب شرحه شرحه من درسوز و گداز است، بیا تماشا کن و بنگر، با چه لذت و سرور، کاری را که خود آغاز کرده ایم بانجام خواهیم رساند و چگونه از شادمانی دیگران دل رنجیده ما خورسند و شادناک می گردد!

مجلس چهارم

شی من - الویر

شی من

بارالها چقدر رنج میشکم! دلم پر خونت و محتاج رحمتم؛ الویر، بنگر، چگونه در بیم و امیدم و نهایت هر چیزیراتاریک می بینم، قلبم مضطرب و مشوش است و بهیچ چیز نمی توانم دلبستگی پیدا کنم، هرچه در دلم خطور میکند و از دلم میگذرد مقرون بخوف و دهشت است و از بروز آن بیمناک و هراسناکم! دور قیب دلاور بخاطر من تیغ بدست گرفته و بهم تاخته اند و حال آنکه از هر طرف توفیق و پیروزی فراهم شود برای من بقیمت خون و اشک تمام خواهد شد؛ الویر، درست بنگر و نیک بیناندیش، حکم سرنوشت هرچه باشد باز بزیان منست. اگر دوش سانش پیروز شود معشوق خودم را برای همیشه از دست داده ام و اگر برعکس رودریگ حریف را از پای درآورد خون پدرم همچنان بی عوض و بدون انتقام ریخته شده است. بارالها، مرا دریاب و از این گرداب غم

نجات بخش !!

الویر

بانوی من ، استدعایکنم ، آرام بنشینید و بی جهت تشویش بدل راه مدهید . زیرا در این ماجرا هر چه پیش آید بسود شماست و روح شما سبکبار خواهد شد . یارودریگ برای شما خواهد ماند یا اینکه خون پدر بزرگوارتان جبران خواهد شد ! بی سبب تا این پایه بی-تابی نکنید ، حکم سرنوشت جاری خواهد شد و بهر حال نتیجه آن مطلوب شماست ، زیرا از یکطرف شرف و افتخار دودمان شما را حفظ خواهد کرد و از سوی دیگر شوی و همسر برازندهای بشما تقدیم میکند .

شی من

الویر ، چه میگوئی ، همسر برازندهای ؟ دون سانش را دوست نمیدارم و منفور قلب من است و رُودریگ قاتل پدر و مورد خونخواهی من است ! چگونه خوشبختی و همسر برازنده برای من طلب میکنی ؟ ! همسر من بحکم تقدیر یا کشنده رُودریگ یا قاتل پدرم خواهد بود . از هر سو قسمت من کسی خواهد بود که تیغ خود را بخون عزیزترین کسان من آغشته است ! از هر سو روح و قلب من بیچاره و مشوش است . نتیجه این نبرد برای من از مرگ دردناکتر خواهد بود .

دور از من فکر انتقام ولذت و سرور عشق ! دیگر از جان من چه میخواهید ؟ بقیمت این همه خون دل ورنجوری از شما هردو بیزارم و انتظاری ندارم و تو ، ای خداوند عزّ وجل ، ای پروردگار توانا بدرگاه تو پناه می جویم و از تو میخواهم و طلب میکنم که با قدرت بالغه

خودت نتیجه نبرد را نامعلوم سازی و مشیت تو این باشد که
هیچیک از هردو حریف نه غالب شود، نه مغلوب!!

الویر

بانوی من، هرگز خداوند رحمن با شما چنین معامله ای نخواهد
کرد زیرا دامنۀ رحمت او بی پایان است. اگر آنچه شما آرزو دارید
برآورده شود و نتیجه نبرد نامعلوم بماند عذاب و شکنجۀ نوینی
برای جان شما فراهم خواهد شد. زیرا همواره مجبور خواهید
بود معشوق یگانه خود را بعنوان خونبهای پدر تعقیب کنید و
علی رغم عواطف قلبی خود باظهار خشم و کین نسبت برودریگ
ادامه دهید! هزار بار شایسته تر است که شجاعت بی همتای او در
این نبرد پیروز گردد و برای شما جواز سکوت فراهم سازد. بهتر
اینست که سنت نبرد و ناموس کهن زاری دل شما را یکباره پایان
بخشد و پادشاه جهان امر فرمایند که شما بدون حسرت و دریغ
بندای قلب خودتان گوش فرا دهید و بمراد دل خود برسید.

شی من

الویر، تو پنداری که اگر رودریگ پیروز شود، من تسلیم
خواهم شد؟! وظیفۀ من بسیار سنگین است، سنت نبرد و ارادۀ
شاه نمی تواند قلب مرا از غصه خون پدر تسکین بخشد. آری
رودریگ بسهولت بردون سانش فائق خواهد شد؛ لیکن باین
آسانی ها بر قلب من و کین توزی من پیروز نتواند گشت! با اینکه
خداوندگار ما عشق و همسری مرا جائزۀ قدرت و لیاقت او تعیین
فرموده اند، باز حس شرف و خونخواهی من برای او هزاران

دشمن خواهند یافت!!

الویر

بانو، استدعا میکنم، لختی بر خود بیاندیشید و از خشم خداوند بر حذر باشید! چگونه از پذیرفتن سعادت لذت بخشی که شما اجازه خواهد داد خشم خود را فرو نشانید امتناع می ورزید و مانند کبوتر بال بریده ای از خوشبختی حقیقی می گریزید. خداوند، من نمیدانم دیگر بالاتر از این چه آرزو دارید! این وظیفه جان کاه از بخت شما چه میخواهد؟ آیا از هلاک رودریگ، دون گومس، آن پل بی همتا دوباره خواهد برخاست و حیات خواهد گرفت؟ زهی خیال محال! آیا یک بدبختی بزرگ برای جان شما کافی نیست. آیا میخواهید نقدانی بر فقدان اول بیافزائید و رنج و نومیدی سنگینی بر نومیدی اول جمع کنید؟ آوخ، بانوی من، گوئی، با این تصمیم مخالف عقل و خرد نمیخواهید لایق دلاور محبوبی که آسمان برای شما نامزد کرده است باشید. بانوی من از خشم آسمان پیر هیزید، مبادا خدای نا کرده دست تقدیر با هلاک و فقدان رودریگ دون سانش را بهمسری شما برگزیند و تحمیل کند!! بانوی من، بر حذر باشید!

شی من

الویر، بس است، خواهش میکنم، بقلب مجروح من خنجر آتشین منواز، بگذار بادرد خود بسازم و نمک بریش من میافشان! آری الویر عزیزم، بس است، روح پریشان مرا با این تقال شوم بیش ازین میازار. من آرزو دارم اگر میسر بشود از هر دوی آنان بگریزم. اگر غیر ازین باشد آرزوی قلب من اینست که رودریگ در این آزمایش پیروز شود. نه از بابت اینکه عشق سوزانی مرا بسوی او

متمایل کرده باشد ، بل از جهت اینکه اگر او بمیرد و جان بجان
آفرین تسلیم کند، من اسیر و گرفتار دون سانش خواهم شد . از
اینست که صمیمانه آرزوی فائق شدن رودریگ در دلم قوت گرفته .
آه ! وای ، الویر ، چه می بینم ؟ ! اینک دون سانش پیش می آید !
خاک بر سر من !! مگر ، محبوب من کشته شده !! !

مجلس پنجم

دون سانش - شی من - الویر

دون سانش

بر حسب امری که دارم این شمشیر را بخاک پای شما میافکنم

شی من

چطور ، چگونه ! این تیغ ننگینی که هنوز بخون رودریگ آغشته
است ؟ ! ای خائن پلید ، چگونه جرأت کردی در برابر من ظاهر شوی ،
پس از آنکه بادت خود محبوب قلب و جان مرا بخاک و خون کشیدی ؟ !
اکنون ، ای فرشته عشق من گویا شو ، دیگر بیم نداشته باش . ازین
پس پدرم از من راضی و خشنود است ، بی جهت بر خود فشار روا
مدار . اکنون شرف دودمانم تضمین گردیده و با این ضربت روح من
در ورطه نومیدی غوطه ور است . اما تو ای عشق من آزاد شدی !
میتوانی صلاهی محبت دردهی و شیون وزاری تو مباح است .

دون سانش

بانو ، اجازه بفرمائید ، با خون سردی بعراض من

شی من

هنوز جرأت سخن گفتن داری؟ تو، ای قاتل ننگین قهرمان محبوب
من، هنوز در برابر چشمان من ایستاده‌ای؟! برو، دور شو، یقین
اورا بحیله و نیرنگ کشته‌ای، زیرا چنوپهلوانی را بزور بازو نمیتوان
درهم شکست. برو، دور شو، از من انتظاری نداشته باش. تو خیال
میکنی بمن خدمتی کرده‌ای؟ هرگز، هرگز، تو با انتقام گرفتن از
خون پدر من، جان مرا تباه کردی و هستی مرا از من ربوده‌ای!!

دون سانش

عجب منظره و شگفت داستانیست! بجای اینکه بسخنان من گوش
فرا دهید.....

شی من

پس تو میخواهی و انتظار داری به لاف زدن و گزافه گوئی تو گوش
فرا دهم! تو اکنون انتظار داری با فراغت بال و دلی آسوده بدستان
بیشتری تو، بجنایت خودم و وصف پهلوانی تو گوش بدهم، میخواهی
صدای ناهنجار تو را بشنوم!! هرگز، هرگز، برو، برو، از خانه من و از
پیش روی من بیرون شو تا دیگر روی تو را نبینم!!!

مجلس ششم

دون فرمان - دون دی یگ - دون آریاس - دون سانش
دون آلونس - شی من - الویر

شی من

اعلیحضرتا، سعی من بیهوده است و دیگر نمی توانم مکنونات ضمیر
خودم را از خاطر مبارک مستور و پوشیده دارم. اکنون راز دل من آشکار

گردیده. آری، من رودریگ را دوست میداشتم ولی بخاطر خون پدرم حاضر بودم چنین سر نازنینی را از دست بدهم! اعلیحضرت بخوبی دریافته بودند که چگونه من عشق خودم را فدای وظیفه و شرف خانوادگی کرده بودم. ولی اکنون رودریگ جان داده است و دیگر عطش وظیفه شناسی من و حفظ شرف دودمانم تسکین یافته است. امروز میتوانم با صدای بلند و با افتخار تمام صلاهی عشق در دهم و مهر خودم را به رودریگ اعلام کنم. من آن وظیفه شناسی را بوجود مقدسی که سبب ولادت من بوده بدهکار بودم، لیکن اشک های امروزی من نشانه عشق سوزناک من است. آری، دون سانش بادفاع از شرف دودمان من، جان مرا نیز تباه کرده و محبوب گرامی مرا کشته است و طبق شرایط نبرد من اکنون از آن اوستم و به او تعلق دارم! ولیکن، اعلیحضرتا، استدعا دارم آخرین استغاثه و درخواست این کنیز خدمتگزار خود را اجابت فرمائید. استدعا میکنم، شرط اخیر را ملغی فرمائید. من حاضر مالم و مکنتم خودم را در برابر خدمت عظیم و فداکاری دون سانش باو واگذار کنم. اما اجازه فرمائید پس از مرگ رودریگ تنها بخود مشغول باشم و در گوشه دیری و صومعه ای تا آخرین لحظه حیات بخاطر پدرم و محبوب عزیزم سیل اشک جاری سازم!

دون دی یگ

اعلیحضرتا، بالاخره ملاحظه میفرمائید که شی من فرزند شجاع مرادوست میدارد! دیگر او بزبان دل* عشق خود را اعلام و اقرار میکند!

دون فرنان

شی من ، اکنون بتو مزده و بشارت میدهم که محبوب قلب تو
نمرده وزنده است ، بلکه دون سانش خلع سلاح شده و گزارش او
مقرون بحقیقت نیست .

دون سانش

اعلیحضرتا، اجازه میخواهم . حقیقت اینست که شدت حساسیت و
انتظار به شی من اجازه نداد حقایق را از زبان من بشنود . من
بحضور او شتافته بودم گزارش نبرد را برایش تقریر کنم و
بگویم که رودریگ، محبوب قلب او، پس ازآنکه مرا خلع سلاح
کرد، باسعه صدر و بلندهمتی بی نظیر بمن چنین گفت: «دون سانش،
برای من گواراتر است پیروزی خودم را ناتمام بگذارم تا اینکه
خون شجاع پهلوانی را که بخاطر شی من عزیز جان خود را بخطر
انداخته تباہ کنم؛ چون اکنون باید برای انجام وظایف خطیر نزد
سلطان عظیم الشان بشتابم از تو خواهش دارم بجای من نتیجه نبرد را
شخصاً به شی من اعلام کنی و شمشیر خودت را بعلامت شکست پپای او
درافکنی!!» اعلیحضرتا بدین ترتیب من ، نزد شی من شتافتم ،
لیکن منظره تیغ برهنه، وی را در اشتباه انداخت و تصور نمود که
من پیروزمند شده ام و بی درنگ خشم و انقلاب او عشق او را آشکار
ساخت . التهاب و هیجان او بحدی شدید و بی کران بود که حقیر
فرصت نیافتم یک کلمه بر زبان آورم ! و اما جان نثار با اینکه مغلوب
شده ام خود را خوشبخت میدانم، و با اینکه در این داستان زیان و
خسران من از حیث عشق بی اندازه است، شکست خودم را دوست
میدارم، زیرا مغلوب شدن من مایه توفیق و سرانجام پذیرفتن چنین

عشق زیبا و تمام عیار میگردد.

دون فرنان

شی من ، فرزند من ، شایسته نیست از چنین عشق باصفا و تمام عیار شرمگین باشی و در پنهان کردن آن تلاش روا داری . اکنون وظیفه خانوادگی تو و حفظ شرف دودمان تو انجام یافته . پدر شجاع و فرزانه ات خرسند و مسرور است و تو مهر فرزندی را در باره او تمام کردی و چندین بار جان محبوب خودت رودریگ را بخطر عظیم دوچار ساختی . پس مشیت خداوند همین بود که رودریگ برای تو بماند و نعمت عشق تو را دریابد . اکنون باید بقوانین و شرایط نبرد تسلیم شوی و همسر عزیزی را که قسمت برای تو گزین کرده بپذیری و تردید روا مداری .

مجلس هفتم

دون فرنان - دون دی یك - دون آریاس - دون رودریك
دون آلونس - دون سانش - شاهزاده خانم - شی من
لئونور - الویر

شاهزاده خانم

شی من عزیز ، خواهش میکنم ، دیگر چنین اشک سوزان بگونه مریز ! برخیز و بدون حسرت و غم ، این پهلوان فاتح و با سخاوت را از دست شاهزاده خودت برسم عالیترین ارمغان دریاب و بپذیراشو .

دون رودریك

اعلیحضرتا ، ولینعمتا ، استدعا دارم از جسارت من دلتنگ نشوید و اجازه بفرمائید در برابر شما پپای شی من زانو بزنم و نیات خود مرا ابراز کنم :

«شی من ، ای محبوبه من ، اگر اینسان بخاك پای تو در حضور شاه عالیقدر و ولینعمت عظیم الشان خودمان بوسه میزنم بمنظور بازخواست و اجر و پاداش پیروزی خودم نیست ، بلکه بحالت رکوع و تواضع میخواهم دوباره سر خودم را بتو تسلیم کنم . بانوی من ، بدانکه عشق من نه از ناموس نبرد و نه از فرمان سلطان استفاده نخواهد کرد . اگر آنچه تابحال برای جبران خون پدر بزرگوار تو انجام گردیده کافی نیست ، بگو بدانم دیگر چه باید کرد و با چه وسائلی میتوان قلب او راراضی و خوشنود نمود ؟ آیا لازمست که من با هزاران رقیب سرسخت دیگر بجنگم و به پیکار برخیزم و تهو و جسارت خودم را بشرق و غرب جهان بگستریم ؟ آیا لازمست که به تنهایی اردوئی را بشکافم و ارتشی تمام رادرهم شکنم ، و داستان پهلوانی من از داستان پهلوانهای افسانه ای بگذرد ؟ اگر لازمست که از اینطریق جامه ننگ من و جنایت من شسته شود ، آماده ام ؛ بهمه چیز و بهمه گونه مخاطرات و جانبازیها تن میدهم . ولیکن اگر جبران شرف دودمان تو فقط بقیمت خون من حاخل است ، اینک سر خود را فرود بی آورم و استدعا دارم با دست نازنین خودت قصاص مرا بدهی و مرامجازات کنی . دستهای تو تنها حق دارد سر سرفرازی چو مرا از تن جدا کند ! انتقام خودت را بستان و از کشتن من هراس و حسرت روا مدار ! کشته شدن بدست تو گواراتر از اینست که از خاطر تو محوشوم و تو مهر مرا از دل خود یزدائی . و چون چنین است مرا قصاص کن و در نهانخانه دل با خود زمرمه کن که اگر رودریگ مرا دوست نمیداشت ، این چنین با مرگ دمساز نمی شد و از هلاك خود

لذت نمیرد !!!»

شی من

رودریگ بر پا خیز. اعلیحضرتا، باید اینجا اقرار کنم و پس از آنچه تاکنون بر ملا شد دیگر جای انکار نیست. یقیناً رودریگ واجد فضائل و محامد است که نمیتوانم از آن صرف نظر کنم و بگذرم و چون پادشاه جهان فرمان میدهند باید اطاعت کرد. ولیکن با اینهمه آیا اعلیحضرت میتوانند قلباً بدون ندامت ازدواج مرا با رودریگ تجویز و تصویب نمایند؟ اگر من بدین فرمان تسلیم شوم، آیا عدالت سلطان نیز راضی و خورسند است؟! اگر وجود رودریگ برای حفظ و حراست ملک و خدمت به کشور ذیقیمت و مغتنم است، آیا حتماً واجبست که وجود من پاداش و دستمزد چنین خدمتی باشد؟! آیا اعلیحضرت محبوب جائز میدانند که با قبول فرمان وتی دادن بهم سری رودریگ تا ابد دستهای خودم را در خون پدر آغشته کنم و شست و شو دهم؟! !!!

دون فرمان

گذشت زمانه همواره اموری را که در وهله اول غیر ممکن و مکروه بنظر میرسد مباح و گوارا ساخته است. رودریگ نعمت عشق و زبانی تورا بقیمت جان خود فتح کرده و اکنون تو از آن اوستی و چاره‌ای نداری ولیکن از آن راه که بشرف و افتخار دودمان تو دلبستگی دارم، نمیتوانم حکم ناموس و منشور تقدیر را تأخیری جایز شمرم. تأخیر در وصلت شما خللی بقواعد و رسوم وارد نمی‌آورد، بلکه عشق و ایمان رودریگ را بوجود تو راسخ تر میکند. یکسال بتو مهلت میدهم که اشک سوگواری از دیده

بیفشاتی و حق نعمت پدر بزرگوار خودت را ادا کنی !
و تو رودریک، در این زمان باید اسلحه در دست گیری و پس از
شکستن مراکشیان در سواحل این سامان باید جنگ را بسرزمین
دشمن بکشانی. بفرماندهی ارتش ما باید آنان را چنان سرکوب و
قلع و قمع سازی تا دیگر داعیه و جرأت دست اندازی و شبیخون
بساحت کشور عزیز ما را از خاطر محو سازند؛ و چنان باشد که با
ذکر لقب پرافتخار «لوسید» از ترس و وحشت بر خود بلرزند و
بجان خود ایمن نباشند. تو را آقا و «سید» خواندند و باید بسروری
و پادشاهی خود پذیره شوند. بشرط آنکه ضمن شجاعت ها و کسب
افتخارات درخشان بعهد محبت شی من پایدار و باوفا بمانی و اورا
از لوح ضمیر و آئینه دل فراموش نکنی. بارشادت و حشمت خود
چنان کنی که تورا با آغوش باز پذیره شود و در تو آویزد و به
همسری تو فخر و مباهات کند.

دون رودریک

بخطر رضایت و سرافرازی شی من و بیاس خدمت سلطان، جنگ و
خطر را با جان و دل استقبال میکنم ! هر چند از اودور میشوم
ولیکن بیاد او و امید وصل اوزنده و خوشنود خواهم زیست.

دون فرمان

بهمت خود و بعهد و پیمان من امیدوار باش. در حالیکه مهر و
صداقت دلدار همراه تست، بگذار گذشت زمان، شجاعت خودت و
اعتماد و ایمان پادشاهت، غبار غمی را که از تو در دل شی من نشسته
فرو نشاند و توفیق تورا در عشق و خوشبختی بکمال رساند.



Publication

N° 347

Le Cid Cinna-Suréna

3 Tragédies classiques
de

Pierre CORNEILLE

Traduites en persan
par

Le Docteur Issa SÉPAHBODI

Professeur à la Faculté des Lettres
de l'Université de Téhéran.

Ouvrage No 2. de la série des

«Traductions persanes»

des chefs-d'œuvres de la littérature mondiale,
sous les auspices
de l'Université de Tehran et de l'Unesco.

Imp. de l'Université,
Tehran 1956